ماریا ماتسوخ و طومارهای تبرستان

ماریا ماتسوخ، دیتر وِبر، اَلموت هینتزه

ترجمه پویا غلامی

بهمن ۱۴۰۱

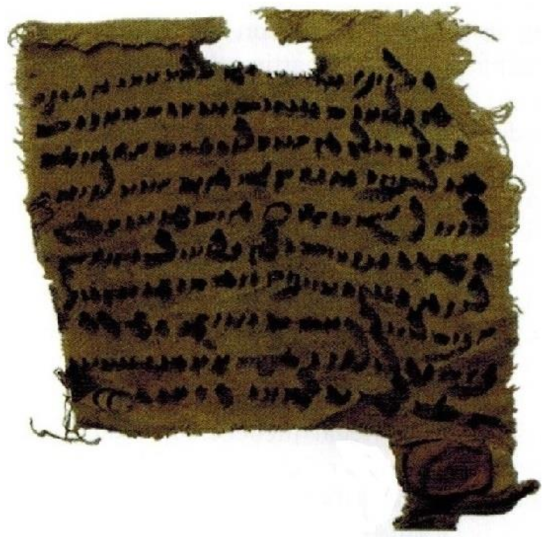

فهرست

پیشگفتار ۳
|۱| ماریا ماتسوخ و مطالعات ایران‌شناسی | اَلموت هینتزه ۱۴
|۲| پاره‌ای کوتاه بر ترجمه‌ی طومارهای تبرستان | ماریا ماتسوخ ۱۷
|۳| صورت‌بندیِ روندهای حقوقی-قضایی در محاکم تبرستان سده هشت میلادی | م. ماتسوخ ۱۸
|۴| ساختِ یک سپر با تصویری خاص | رمزگشایی و شرحِ ماتسوخ ۱۹
|۵| بازنگریِ طومار شماره ۱۲ | دیتر وبر و ماریا ماتسوخ ۲۱
|۶| موردی از ادعای سرقت | ماتسوخ (۲۰۱۹) ۲۳
|۷| طومارِ شماره ۲۷ تبرستان | رمزگشایی و شرحِ ماتسوخ ۲۶
تصاویر ۲۸

پیشگفتار

گرچه ماریا ماتسوخ و کارش بر طومارهای تبرستان نزد دانش‌پژوهانِ پیگیر و کارشناسان و اساتید و اهالیِ رشته‌هایی چون «فرهنگ و زبان‌های باستانی»، «زبان‌شناسیِ تاریخی»، «مطالعات زرتشتی»، «تاریخ و باستان‌شناسی» و مانندهای‌شان، تاحد زیادی شناخته‌شده است اما هم ماتسوخ و هم کارش بر طومارهای تبرستان در میان بسیاری از علاقمندان به «نظریه انتقادی»، «زیباشناسی»، «فلسفه‌ی هنر»، «حقوق» و «علوم سیاسی»، خاصه در ایران، ناشناخته مانده یا کمتر شناخته شده‌اند؛ در حالیکه پیوندها و لولاهای بسیاری میان این عرصه‌های امروزه متمایز و «از هم جدا»ی علوم انسانیِ معاصر وجود دارد اما تدریجاً رویکردِ دانش‌پژوهانه‌ی «بینارشته‌ای» بیش از همیشه مورد توجه و پذیرش قرار می‌گیرد و ضرورت می‌یابد، خاصه با نظر به بسیاری مناقشاتِ اغلب روزنامه‌ای یا رسانه‌زده‌ی جو سیاسی‌ـاجتماعی حاضر، با میزگردها و بحث‌های سیاسی‌ـاجتماعیِ تک‌سویه، عمدتاً و صرفاً در چارچوب اکتیویسیم سیاسی، خاصه در باب «فُرماسیونِ حاکمیت» [= شاکله یا سازند فرمان‌فرماییِ]، و جای خالیِ بازخوانی و بازاندیشی و معرفیِ جامعِ «تکینگی‌های زمین‌تاریخی»[1] و مطالعات بینارشته‌ای بسا پیداست.

میانه‌ی تابستان ۱۴۰۱ در نوشته‌ای گمانه‌زن درباره‌ی پس‌زمینه‌های کوچگرانه‌ی سنخِ «زن سَرمتی نزد مازُخ»، که پس از ویرایش‌هایی سرانجام همین ماه پیش در سایت «مایندموتور»[2] منتشر شد، با ارجاع به ماریا ماتسوخ به قِسمی از کارکرد و معنای «بُن» در طومارهای تبرستان پرداختم و نیز به جداولی اشاره کردم که ماتسوخ در مورد درختان مشاع در برخی از این سندها ارائه داده و قرابت‌های‌شان با جداولِ بُنه‌بندی در کتاب نظام‌های سنتی زراعتی دکتر صفی‌نژاد قابل توجه است؛ نگارنده تنها کوشید «برخی» بالقوگی‌های آن اصطلاح را به‌ایجاز در پیوندها و پهنه‌هایی دیگر جستجو کند؛ خاصه بر گرد این مسئله که آیا بنیانی چندظرفیتی و تفاوت‌پذیر برای درهم‌تراوایی‌ها، نشتی‌ها، گدازش‌ها و سنتزهای نو میان فرونت‌ها و قطب‌های متعارض ممکن است و آیا جستجوی بنیانی برای درهم‌تراوایی تفاوت‌ها و تولید نظریه‌ای برای اِجماع حداکثری با نظر به فلسفه‌ی درونماندگاری[3] و شرایط زمین‌تاریخی، ورای وهم‌ها و فانتزی‌های ایدئالیستی (فانتزی‌های گروهیِ متقابلاً بازتابیِ راست و چپ به قول گتاری)، ورای پارانویاها و مگالومانیاهای اتوپیایی ضرورت دارد؟ در اینجا بخشی از منابع مورد ارجاع در آن جستار، خاصه ناظر به پژوهشِ حقوقی‌ـقضاییِ ساسانی و تبارستان‌شناختیِ ماتسوخ را آورده‌ام. چند برگ ترجمه‌ای که به لطف و اجازه‌ی پژوهشگر تاریخ و فولکلورِ سوادکوه و آموزگارِ ادبیات، احمد باوند، در اینجا منتشر می‌شوند، در اصل بنا بود بخشی از پروژه‌ی ایشان درباره‌ی طومارهای تبرستان [اسنادی به‌احتمال زیاد مکشوفه از غار طاق‌خانه (کوه سرخل)] باشند که سپس‌تر به پاره‌ای از پایان‌نامه‌ی دکترای ایشان بدل شدند. در واقع، اکنون چند سال از زمانی که ایشان نخستین متن ماتسوخ درباره‌ی این اسناد را برایم فرستاد می‌گذرد؛ گرچه من به قدر توان محدودم از این فرایند بسیار آموخته‌ام، با این‌حال، از آنجاکه پرداختن به ترجمه‌ی چنین متن‌های تخصصی و اساساً ویژه‌ای نیاز به دانش گسترده و ژرف در حیطه‌ی مربوطه دارد، کمتر از همیشه می‌توانم از نتیجه کار راضی باشم و بیش از هر چیز آنرا نوعی آزمونگریِ مبرم و طبع‌آزماییِ ضروری در نظر می‌گیرم؛ خاصه اگر در نظر آوریم که حتی وقتی دانشجوی رشته‌ای مرتبط یا اساتیدِ این عرصه دست به ترجمه‌ی چنین متونی زده‌اند، اینجا و آنجا، گاهاً شنیده‌ایم که با نقدهای همپالکی‌ها مواجه شده‌اند (برخی تفاوت‌های اغلب جزئی در ترجمه برخی متون فارسی میانه میان تفضلی (گاه با آموزگار)، ماهیار نوابی، مهشید میرفخرایی، سعید عریان و دیگران قطعاً گویای سال‌ها تجربه و بازاندیشی و مشغله‌ی مستمر، و برآمده از تفاوت خوانش و بینش و دانش ایشان است و نه صرفِ آزمونگری یا تلاشی نابسنده و کوچک برای شناساندنِ بیشتر). از اینرو، لازم است اذعان کنم که گرچه برای درک بهتر و دقیق‌ترِ زمینه و زمانه‌ی «فارسی میانه‌ی» اثر، تدریجاً به آثاری چون فرهنگِ زبان پهلویِ مک‌کنزی، کتاب‌های چهار، پنج، و شش دینکرد، وندیداد، بندهش، و واژه‌نامه‌ی بندهشن، واژه‌نامه‌ی پازند، متن‌های پهلوی (جاماسب آسانا، برگردان سعید عریان)، و مانندهای‌شان پرداختم و حتی در برهه‌ای کوشیدم این ترجمه‌ها زیر نظرِ یکی از شاگردان ایرانیِ خانم ماتسوخ ویرایش شوند (که البته میسر نشد) اما نهایتاً این برگردان‌ها از رمزگشاییِ ماتسوخ را قطعاً خالی از ایراد و ابهام نمی‌دانم و منت‌دار دوستان اهل فن خواهم بود اگر برای بهترشدنِ این ترجمه‌ها نقد و نظرشان را از طریق ایمیل با من در میان بگذارند. در مقیاسی بسا علمی‌تر و جدی‌تر، حتی خودِ خانم ماتسوخ به وجود این ابهام و احتمالِ ایراد و فرایندمحوربودنِ رمزگشایی طومارها اشاره کرده‌اند. خوشبختانه ماتسوخ رمزگشایی و شرح و تفسیرش از این اسناد را در صفحه آکادمیای خود منتشر کرده، و در اصل به لحاظ فنی ترجیح‌اش این بوده که به جای هرگونه ترجمه به فارسی، مخاطب به مقالات انگلیسی ایشان و آوانویسی‌ها

---

1 Geo-historical singularities

۲ «گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی پس‌زمینه‌های ایلیاتیِ زن سرمتی نزد مازُخ»، در این لینک: http://mindmotor.info/mind/?p=2205

3 Immanence (به تفکیک از تعالی یا ترنسندنسِ مستتر یا جاری در اروپامحوران)

و ترانویسی‌های مربوطه (که در این اوراق نیاورده‌ایم) بنگرد و خود در پاره‌ی «نتیجه‌گیری» از بخشِ انتهاییِ ترجمه و تحشیه‌شان بر اسناد می‌نویسد: «تا موقعی که ***همه‌ی*** اسناد تبرستان رمزگشایی نشده‌اند خیلی زود است که دست به هرگونه نتیجه‌گیریِ نهایی بزنیم، در عوض فقط می‌توانیم ***ملاحظاتی اولیه*** را درباره‌ی محتوای این اسناد منحصربه‌فرد متذکر شویم» (Res Orientales، ۲۰۱۷، تاکید از من). نمونه‌ی جالب این ابهام را در رمزگشایی و خواندنِ یک نام‌جایِ پربسامد و کانونیِ طومارها می‌توان یافت که ژینیو آنرا «اَسکینَرد» خواند/رمزگشایی کرد، و سپس (چند سال بعد) تصحیحِ وبر و ماتسوخ بر خوانشِ ژینیو را داریم که آن نام‌جای را «*هسپین‌ـرَز» خواندند، و سپس‌تر تصحیح دوباره‌ی ماتسوخ بر خوانش پیشین خودشان را داریم که همان نام‌جای را این‌بار «اَسپ‌گورد» خواندند. علت این مسئله آشکارا دشواریِ رمزگشاییِ دقیق خودِ خط طومارهاست که به پهلویِ شدیداً ***شکسته*** نگاشته شده‌اند (گفته‌شده که در این بستر، معمولاً از «رمزگشایی» به جای «ترجمه/برگردان» استفاده می‌شود؛ و کافی‌ست به نمونه‌های نویسش پهلویِ نقل‌شده در فرهنگِ مک‌کنزی به تفکیک از نویسش و خطِ این طومارها بنگریم تا متوجه توانایی تدقیق اصطلاحات حقوق ساسانی و هنرِ شگفتِ تفسیر و رمزگشاییِ ماتسوخ شویم که در نوع خود و در کار خود یگانه است).

در این یادداشت برداشت محدودم را در چارچوبی بینارشته‌ای طرح می‌کنم. آنچه در ادامه از نظر خواننده خواهد گذشت، شامل این پاره‌هاست: ابتدا بخشی از نوشته‌ی اَلموت هینتزه، استاد صاحب‌نظرِ رشته‌ی مطالعات زردشتی و زبان اوستایی، درباره‌ی زندگی و آثار ماریا ماتسوخ را می‌خوانیم. یکی از نکات جالبِ مطروحه نسبت بین فرم ازدواج موقت در روزگار ساسانی و در ایرانِ شیعی است؛ ماتسوخ استدلال می‌کند که «ازدواج موقتِ پذیرفته‌شده نزد قضات شیعه ریشه در سنت ساسانی دارد، این فرم عمدتاً به شیعیان درون ایران محدود می‌شود و در میان شیعیان خارجِ ایران چندان یافت نمی‌شود.» در نگاه نخست، آیا این استمرارِ پرپیچ‌وخمِ رمزگذاری و رمزدایی و فرارمزگذاری، تحول و به‌روزرسانی‌هایش، و شمول نسبی یا نسبت‌یابیِ رمزگان/قاعده پیشین در چارچوب فُرماسیونِ فرمان‌فرماییِ نو، نمود و نشانِ همان چیزی است که آرش رئیسی‌نژاد (استاد اخیراً معلق‌شده‌ی دانشگاه تهران) به لطف نیروشناسیِ درونماندگارگرا و تامل‌برانگیزش در یکی دو گفتگوی بلند[1] به‌منزله‌ی نوعی «تدام» زمین‌تاریخی در بستری ژئواستراتژیک طرح کرده است؟ با نظر به گستره و نمودهای متفاوت آن «تداوم»، فهم درونماندگار از بیرونیتِ ماشین جنگ چگونه میسر می‌شود؟ آیا می‌توان برحسب قلمروزدایی[2]، بیگانه‌دوستی [Xenophilia]، شیزوکاوی، و سیلان‌های رمززدوده [decoded flows]، از ژئواستراتژیِ مد نظر آکادمیسین به سوی خوانشی کوچگرشناختی از شیزوتراتژیِ جنگجو و بیرونیت فی‌نفسه‌ی ماشین جنگ خاورمیانه‌ای پیش رفت، و پیشوندِ ژئو [geo-] را برحسبِ زئو/خنو [xeno-] بازاندیشی کرد یا برای چنین حرکتی دقیقاً با همان مسئله‌ای مواجه می‌شویم که دلوز و گتاری متذکر شده‌اند: این خطر که دینامیسم‌ها، هذیان‌ها و مولفه‌های اندیشه‌ی کوچگر، خاصه بُردار شیزوئیدِ جنگجو، از منظر، در چارچوب، و به واسطه‌ی بشر/مورخِ یکجانشین و ثَباتِ تحلیلیِ خاص او روایت شود؟ نظر به نوشته‌ی هینتزه درباب مثالی چون تحول فرم ازدواج موقتِ روزگار ساسانی به مُتعه و صیغه در عصر اسلامی، بار دیگر، اهمیت، دقت و به‌جابودنِ برخی وجوه از پژوهش هانری کُربن در اثری چون زمان ادواری که تاثیر رگه‌هایی از مزدیسنا و زروانی‌گری بر عرفان اسماعیلیه (سنخی ویژه) را می‌کاود بیشتر به چشم می‌آید؛ اینکه برخلاف آنچه برخی در سنت چپ ذیل صفت یا برچسب یا عنوانِ بسیار کلی و زیاده‌تعمیم‌یافته‌ی «آریایی‌ـشیعی» می‌آورند، در این دست پژوهش‌ها، بیش از هرچیز، با پی‌گرفتن منطق امر جزئی یا تاگشاییِ پهنه‌ای از تکینگی‌ها و نسبت‌یابی‌هایی تکین و نو میان دو سپهر نشانه‌ای متفاوت (پیشا/پسا- اسلامی) مواجهیم؛ کاربران معدودِ اصطلاحِ «آریایی‌ـشیعی» شاید هنوز باور ندارند که ما به شناخت کیهان‌شناسی مانوی یا الاهیات زرتشتی و اسلامی بسیار بیشتر نیاز داریم تا به شناخت الاهیات مسیحی و مقولات مربوطه‌اش درباب رستگاری و نجات در آن صورت‌بندیِ سفیدِ اروپامحور؛ تصورِ پیوندی وجودی میان آریایی و شیعی و وصل‌کردن‌شان با یک خط تیره تصوری تقلیل‌گرا و ساده‌سازانه و حتا حذفی است؛ تصوری که پیشاپیش عاجز از توضیح این مسئله‌ی دردناک می‌نماید که چرا و چگونه پژوهشگری چون احمد تفضلی امروز در میان ما نیست، و چرا گسترشِ حریم شاهچراغ به بهای تخریب بافت کهن میسر می‌شود و چرا تاریخاً بسیاری از زردشتیان ایران ناچاراً سر از هند درآوردند؛ دست‌کم، اینکه پس از حفاری‌های غیرعلمی در یکی دو دهه پیش و خروج طومارها/اسناد مورد بحث، هنوز

---

[1] از جمله بنگرید به؛ https://fardayeeghtesad.com/x6k2

[2] از اوراق و برگه‌ها و رقعه‌ها و نوشته‌های سغدی، مانوی، پارتی و فارسی میانه مکشوفه در قلمرو چینِ امروزی خاصه ترکستان چین، که رنه گروسه آن ناحیه و شهرهایش یارکند، کاشغرف ختن، مارال‌باشی و دیگرها را «ایرانِ خارجی» می‌نامید، از ترفان/نورپان تا دندان‌اویلیق گرفته تا خط نفوذ سکایی‌های ایرانی‌زبان در قلمروی یونان و در تخیل سفالگران یونان باستان به صورت «اسب‌ـانسان» یا قنطروس، و یافته‌های سنگ‌نگاره‌ی فاناگوریا در شمال دریای سیاه با کارکرد مفهومیِ قلمروزدایی [deterritorialization] دلوزوگتاری طرف هستیم؛ توجه داریم که دست‌کم هنوز در قلمروی کنونی ایران کتیبه‌ای به یونانیِ باستان یا طوماری به چینی یافت نشده و بر اساس همین دست فاکت‌ها و شواهد و ماده‌خام‌ها می‌توان بر یک ایرانِ فرهنگیِ وسیع‌تر و سیلان‌های رمزگان‌زدایانه‌ی مربوطه‌اش صحه گذاشت؛ این صحه‌گذاشتن معادل با تاییدِ اتوپیاهای فانتاسماگوریایی و حذفیِ امنیت‌سالارانه یا انواع تفریط‌های هویت‌طلبانه نیست.

هیچ نهاد رسمی مایل نبود و نیست که به بررسی و کاوش علمی در این سایت باستان‌شناختیِ درجه یک (درجه یک بنا به معیارهای جهانی، از منظری واقع‌بینانه و مادیت‌مبنا، بدون هیچ محلی‌گراییِ هویتی) بپردازد، خود گویای بنیانِ دلبخواهانه و غیروجودیِ میان دو لفظِ آن ترکیب است؛ وانگهی، باید خوانش‌های انتقادی ملی‌گرایان از فرایندی شیعی‌شدن ایران به‌منزله‌ی نوعی مقاومت در برابر راسیسزم اعراب حجاز را نیز در نظر گرفت؛ ژرف‌کاوی‌های اخیر درباب «ختنه» به‌منزله‌ی مثله‌گری خشونت‌بار و وحشیانه تنها یک نمونه از بازقلمروگذاریِ جسمانی و فراکُدگذاریِ روان‌تنی و روانی‌اجتماعی است که بنا به برخی پژوهندگان تنها پس از ورود اسلام در ایران تدریجاً رواج داده شد و در ادبیات باستانِ ایرانیان و هندیان، در اوستا و در متون پهلویِ زرتشتی، هیچ ارجاعی به این عمل یافت نشده[1]. انبوهی از مواردِ عینی و انضمامیِ این‌چنینی در کارند که تعارض مطلق، حذفی، و خونینِ دو ضابطه‌ی آن خط تیره را نشان می‌دهند و عیناً ثابت می‌کنند؛ آنجاکه وجه کهن‌تر عملا توسط وجه سپسین حذف، تارومار، و نابود شده و کماکان می‌شود؛ این نمونه‌ها دست‌کم به ما یادآوری می‌کنند که کاربران آن ترکیب کاذبِ کذایی به قدر کافی آنرا مسئله‌دار و در باب آن چون‌وچرا نکرده‌اند و استفاده‌شان از آن ترکیب و علم‌کردن‌اش بیشتر واکنشی ایدئولوژیک و غیرهراسانه است به نیروهای دیگر، اغیار یا غیرخودی‌های سپهر اجتماعی‌ـسیاسی کنونی؛ این عدم استدلال‌آوری در چارچوب تاریخی و تبارشناختی، این فقدانِ بنیان نظری دقیق، و این فقر مطلقِ چارچوب ماتریالیستی‌ـعقلانی برای ارائه‌ی یک توجیه مفهومیِ قانع‌کننده، و در عین‌حال، داعیه‌داریِ حق‌به‌جانب، نقدناپذیری، تحکم سنترالیستی و غوغاسالاری رسانه‌ای‌شان، یادآور زبانزدی مازندرانی است: «تیسابه‌لینگ و گوشبالِ زینگ‌زینگ»؛ من این عبارت محلی را عمداً ترجمه‌نشده باقی می‌گذارم تا برخی از کاربران این اصطلاح «آریایی‌ـشیعی» که خطای ژئواستراتژیک دیگرشان نثار بدوبیراه و انگاره‌تراشی‌ های کاذب علیه زبان میانجی ایرانیان است کمی بیشتر به مسئله زبان میانجی بیاندیشند که بدون آن راه هر گونه گفتگو و همبستگی حتی میان خودِ اتنیک‌ها بسته می‌ماند: برای نمونه، ناصر انتصار در ملی‌گرایی قومیِ کردهای خاورمیانه و معظلات کردهای ترکیه، به «عدم پخشِ برنامه‌های رادیویی و مطبوعات منتشره به زبان زازا» (۱۳۸۰، ۸) اشاره کرده؛ کوتاهی در قبال یک اقلیت درون اقلیتی که نسبت به آن اقلیت وجهی اکثری دارد همراه با بازتولید همان سازوکارها و مناسباتِ تبعیض‌آمیز کل‌ـجزء در بستری محلی‌تر؛ انتصار آنقدرها به نقد نزاع مسلحانه میان خود احزاب کرد (موردِ نقده) و کشته‌شدن مردم کرد نمی‌پردازد اما در شرح شاکله‌ی احزاب کرد از جمله پ‌ک‌ک و کومله به «ترکیبِ مارکسیزم‌ـلنینیزم با وجوه ملی‌گرایانه» (۴۳) تاکید کرده است؛ از یکسو در این مورد اصطلاح ملی‌گرایی منفی انگاشته نشده است و از دیگرسو جفت‌کردن آن دو مولفه در قابل یک ترکیب خودش جای چون و چرا دارد: هارون ییلماز در «ظهور کردستان سرخ» و عصمت شریف وانلی در «کردها در اتحاد شوروی» مواردی از ندیده‌انگاشتن و ستم را نقل کرده‌اند که بر پیچیدگی بحث می‌افزایند: «از نگاه انترناسیونالیستیِ رژیم شوروی، رهبران ناسیونالیست از طرفی می‌خواستند دولت‌ـملت‌هایی بنیان نهند و از طرف دیگر، در همان حال، مطالبات اقلیت‌های قومی و ملی درونِ جمهوری‌های‌شان [مثلاً تات‌ها، تالشی‌ها، کردها، و موارد پیش‌گفته] را نادیده گیرند [همچنین قابل توجه است که برای نمونه دولت آذربایجان در سال ۱۹۱۹ چندین یگان سواره‌نظام کُرد را علیه ارمنیان سازماندهی کرد] (۴۱)... سیمِن دیمانشتین، شخصیتِ برجسته‌ی انترناسیونالیست، در کمیساریای ملیّت‌های خلق اتحاد شوروی، مخالف حمایت از فرهنگ‌ها و زبان‌های اقلیت‌های ملّی بود [همین‌جاست خاستگاه و بستر اصطلاح‌تراشیِ «خلق/ملت» که امروزه بر زبان برخی خودمنورالفکرپنداران جاری شده و خروجی پروژه‌شان را آشکارا لو می‌دهد]. مخالفت او نگاهی انترناسیونالیستی بود» و خودِ لنین هم به این دسته تعلق داشت (۵۴-۵۵)؛ وضعیت بحرانیِ کُردهای پراکنده در جمهوری‌های شورویِ سابق در تظاهراتی با شرکت کُردهای ۹ جمهوری در ۲۰ مه ۱۹۸۹ [در پی خط‌مشیِ گورباچف] در میدان پوشکین مسکو از زبان مزیحه غفور چنین بیان شد: «[...] جایی‌که من زندگی می‌کنم ۱۰هزار کُرد ساکن‌اند که ۶ هزار نفر آن‌ها زن هستند [مردان طی ۵۰ سال سیاستِ «سربه‌نیست‌کردن و تبعید» تدریجاً محو شدند]... آنچنان‌که می‌دانید ما در دوره‌ی استالین تبعید شدیم و در سراسر آسیای مرکزی و قزاقستان ساکن شدیم. ما در تبعید شدیداً تحت نظر بودیم. همسایگانِ ما... با ما دشمنی می‌کنند... ما معتقدیم هیچکس در هیچ جای دنیا مانند زنان کُرد در این کشور [قزاقستان] محروم نیست... ما در جایی‌که زندگی می‌کنیم امنیت جانی نداریم. ما نگران فرزندان‌مان هستیم. ما از افراطیونی که دست از آدم‌کشی نخواهند کشید در هراسیم... ما خانه‌ای نداریم.»[2] اقلیت‌های زبانیِ مربوط به شاخه ایرانیِ شرقی یا پامیری (بنگرید به رودیگر اشمیت، در راهنمای زبان‌های ایرانی) حتی همین‌قدر هم مجال صداداارشدن و بیان‌کردن مطالباتِ خود را نیافته‌اند؛ نابودیِ

---

1 https://iranicaonline.org/articles/circumcision, and; Massoume Price, 'Rituals of Circumcision', December 2001; https://www.iranchamber.com/

۲ هارون ییلماز، دانیل مولر، و عصمت شریف وانلی، کردستان سرخ: مقالاتی چند پیرامون حیاتِ سیاسی‌ـاجتماعیِ کُردهای قفقاز در دوران شوروی (۱۹۹۱-۱۹۲۰)، گردآوری و ترجمه سیروان خسروزاده، نشر شیرازه، ۱۳۹۹، ۹۹-۱۰۰.

جمله‌ی شاخساران بازمانده از خانواده زبان‌های ایرانیِ شرقی یا پامیری و البته غربی، شامل سغدی، آسی، واخی، شغنانی، سریکالی، یزغلامی، یغنابی، روشانی، اشکاشمی، و دیگرها طی هفتاد سال ستم همگون‌سازِ شورویایی را در نظر بگیرد (نیز بنگرید به «در مورد تاجیکان چین و وضع کنونی زبان آنها» خطابه‌ی کوتاهی از خورشید کبیراف، دانشیار دانشگاه ملی تاجیکستان، «خطر روبه زوال نهادن زبان اشکاشمی» گفتار کوتاهِ دکتر ظریفه نظراوا، مسکو از پژوهشگاه زبان‌های آکادمی علوم روسیه، ارائه‌ی «سرنوشت یک گویش متروک ایرانی شرقی» از فرنگیس شریف‌اُوا پروفسور دانشگاه ملی تاجیکستان، که در آن صراحتاً می‌گوید «استعماگران آن (قلمروی زبانی مورد بحث) را پاره کردند»، و سخنرانی دکتر سعادتشاه مترابیان، دانشگاه ملی تاجیکستان با عنوان «وضع کنونی زبان‌های بی دبیره در تاجیکستان»، که هر چهار مورد با همین عناوین در یوتیوب قابل جستجو و شنیدن هستند و مشخصاً اینها تنها چند نمونه‌ی غم‌انگیز از بسیارند؛ این تصویر وسیع‌ترِ کثرت‌ها زیاده مبرهن و زیاده مورد بی‌اعتنایی است). همین امروز هم نظایرِ حذف‌کننده و همگون‌سازِ معاصر ستمِ پیش‌گفته را در کوچ اجباری و نسل‌کشیِ هزاره‌های فارسی-زبان در افغانستان و دشمنیِ ایدئولوژی‌زدگانِ واپسگرای مسلط بر کابلستان با شاخسارانِ زبان‌های ایرانی غربی و شرقی و اشتراکات فرهنگی‌شان می‌بینیم که باید موضوعی کانونی و قابل توجه در بحث‌های مربوط به حقوق اقلیت‌ها و تبعیض قومی و زبانی باشد اما بسیاری از این دست موارد تاکنون از نگاهِ بی‌تفاوت و منفعل، و گاهاً جهت‌دار و غیرمستقلِ اکثریتِ جماعتِ کنشگر خاورمیانه‌ای مغفول مانده‌اند و جایش را سمپاشی و کاشتن بذر تنگ‌نظری و شوونیسمِ قومی در بین نسل جوان‌تر و دنباله‌روی‌های کور و غیرانتقادی گرفته و به حمله به زبان فارسی آغشته شده که عملاً در چنین مواردی اصلاً یک سلاح بنیادیِ نبرد و ایستادگی محسوب می‌شود، و عین حال، با در نظرگرفتن این ماتریس یا ریزومِ زبان‌شناختی از پامیر و بدخشان و یارکند تا اُستیا و آلانیا، و با لحاظ‌کردنِ حاشیه‌های محروم و فقیر در دل مرکز/فارس اساساً فاهمه ی ما از دوگانه‌ی مرکز-حاشیه دگرگون خواهد شد، انگاره‌ای دوگانه‌ساز و گاه حتا مکانیستی برخاسته از نگرش زمین‌سیاسیِ آکادمی اروپایی[1]. همچنین ناصر انتصار در کتاب پیش‌گفته به پیمان سعدآباد (۱۹۳۷) و به دختر جنگجوی شانزده ساله عضو پ‌ک‌ک، به نام زیدی، که در نبرد با نیروهای ترکیه به قتل رسید اشاره کرده و شرحی از تقدیس او نزد برخی والدینِ فرزندمرده ارائه می‌هد: دفنِ فرزندان در جوار مزار او در طلب نیک‌بختی، گل‌گذاشتن بر مزارش از سوی زنانی در آرزوی موهبت باروری و دیگرها؛ اما هیچ اشاره‌ای به تبار اسطوره‌شناختی ایزدبانو آناهیتا در این خویشکاری و بن‌ساختِ مشترک در ناخودآگاه جمعی برای این رفتارشناسی جمعی در چارچوبِ بس گسترده‌ترِ خاورمیانه‌ای ندارد، وانگهی، با دقیقترشدن در خودِ شاخساران زبان کردی (سورانی-مرکز، گورانی-شمالی، لَکی) و زازا-گورانی (زازاکی، باجلانی، شکی، سرلی) و نسبت‌های‌شان، ضرورت وجودی و کارکرد زبان میانجی مثلاً میان گویشور اورامی و سورانی را درمی‌یابیم؛ منصور سلیمی در پژوهش‌اش ضمن نقد به برخی برداشت‌ها در پژوهش‌های منتشرشده‌ی دیوید مک‌کنزی زبان‌شناس و آرتور کریستین‌سن درباره‌ی «لهجه» اورامی، از عنوان «زبان اورامی» بهره می‌گیرد و با ارجاع به دکتر حشمت‌الله طبیبی شعب زبان اورامانیِ گورانی را چنین برمی‌شمرد: الف) گویش زازا، ب) گویش اورامان لهون، ج) گویش اورامان‌تخت، د) گویش ژاورودی، ه) گویش پاوه و قسمتی از جوانرود، و) گویش گورانیِ قدیم، ز) ماچوماچو (گویش سادات اهل حق)، ح) گویش گهواره‌ایِ قدیم ط) گویشِ کوره‌جوئی، ی) گویش بیونجیِ قدیم، ک) گویشِ قلاعی، ل) گویشِ باجلان؛ و می‌افزاید: «زبان هورامی تفاوت‌های فاحش دستوری، آوایی، و واژگانی با کُردیِ معیار دارد.»[1] به همین نکات در صحبت‌های مسعود دباغی برمی‌خوریم؛ آنجاکه به ضرورتِ به‌کارگیریِ زبان میانجیِ فارسی برای ارتباط بین «سورانی زبان اهل مهاباد و کُرماج‌زبانِ اهل ایلی در ارومیه»، میان «سورانی و اورامی»، میان «عضوی از ایل براهویی و یک گویشورِ بلوچی» و حتی در مرکز ایران، میان گویشورانِ دو روستای اطراف اصفهان، «زفره و ورتون» اشاره می‌کند[2]. در اینجا دقیقاً می‌توان آن پرسش اساسی‌ای را برکشید که پیر کلسفسکی به‌منزله‌ی یکی از مسئله‌زاهای نیچه در نیچه و دور باطل طرح کرده است و نیچه آنرا «ساخت‌یابی‌های سنخ‌نمای خود یا هشت پرسش اصلی» خوانده بود؛ و در آن از جمله می‌پرسد: «می‌خواهیم مستبد شویم یا اغواگر، یا چوپان یا حیوان گله؟ می‌خواهیم گونه‌گون‌تر باشیم یا ساده‌تر؟» و در پیوند با این پروژه بار دیگر نیچه این پرسش‌ها را طرح می‌کند، پرسش‌هایی که نه تنها ناظر به مسئله‌ی خود/self است بل به «فُرماسیون‌های حاکمیت» نیز اشاره دارد: «ارزش‌هایمان از دل فراوانی برآمده‌اند یا از سر نیاز؟ از دل انرژی اندوخته برآمده و خودجوش‌اند یا صرفاً با واکنش برانگیخته شده‌اند؟ مسئله‌ایم یا راه حل؟ کامل‌ایم یا وظیفه‌ای کوچک یا ناقص‌ایم با هدفی خارق‌العاده؟»[3] از این‌قرار، با حرکت از یک اقتصادِ «محصور/مانع» به یک اقتصاد «عام/جامع»[4] در

---

[1] منصور سلیمی، بررسی و توصیفِ زبان هورامی (گویشِ پاوه‌ای)، انتشارات احسان، ۱۳۹۲، ۱۲-۱۷.

[2] در گفتگویی کوتاه با عنوانِ «آیا قومیت معادل زبان است؟» در این لینک: https://www.youtube.com/watch?v=APbP44Pva5Q

[3] Pierre Klossowski, *Nietzsche and the vicious circle*, traslated by Daniel W. Smith, The Athlone Press, 1997, 77-79.

[4] به ترتیب؛ restricted economy و general economy

سطح میل، و با بسط این مسئله‌زاها به مناقشه‌ی پیش‌گفته، می‌توان ورای قابلیت میانجی‌بودنِ یک زبان، ورای قابلیت برقرار سطح هم‌ارزی و پیوندگاهی برای تعامل و اشتراک، نامه‌ی انگلس به مارکس را به خاطر آورد که در آن اشاره‌وار از ظرفیت‌های زبان فارسی برای تبدیل به زبان واسطِ بین‌المللی به جای زبان انگلیسی (و لذت خواندنِ حافظ به زبان اصلی) سخن گفته است.[1] جابجایی به یک اقتصاد نامحصور یا جامع حرکت به سمت نقشه‌ای دیگر، وضعِ یک «فاهمه‌ی نقشه‌نگارانه‌ی نو» همراه با «عوالمِ جدیدِ ارجاع» و یک «ناخودآگاهِ تجهیزشده‌ی نو» را ایجاب می‌کند، ناخودآگاهی جمعی که، به قول دلوز، سروکارش با معبرها و شدن‌هاست؛ «از یک نقشه به نقشه‌ی دیگر، مسئله نه جستجوی یک خاستگاه بل ارزیابیِ جابه‌جایی‌هاست. هر نقشه، نوعی بازتوزیعِ بن‌بست‌ها و رخنه‌ها، آستانه‌ها و حصارهاست، که ضرورتاً از پایین به بالا حرکت می‌کند.»[2] در این پاره که با تفصیل بیشتر در جستارِ پیش‌گفته‌ی «گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی پس‌زمینه‌های ایلیاتی زن سرمتی نزد مازخ» نیز آمده است، تنها کوشیدم مواردی از بالقوگی‌ها و مسئله‌زاهایی را پیش بکشم که یک پاره پوست یا منسوجِ پوسنده‌ی بیش از هزار ساله، مادیتی پست که به قول باتای، نسبت به ایدئال‌ها بیرونی و فرونکاستنی است («ماتریالیسم پست و امر گنوسی») طرح می‌کند؛ طنین‌دارشدن آوای کوچکِ مادیتی ناچیز (پاره‌ای طومار به‌منزله‌ی ماده‌ای رو به زوال و پوسیده) در دل غوغاهای جنگلی پرهیاهو؛ به قول مارکس «در تاریخ، چنانکه در طبیعت، امرِ پوسنده آزمایشگاه زندگی است.»[3]

از این‌ها که بگذریم، پس از متنِ هینتزه، در دو پاره کوتاه اما بسیار مهم، با چکیده‌ای از دانش و تجربه‌ی سالیانِ ماتسوخ در شناخت روال‌های حقوقی-قضایی و قوانین روزگار ساسانی و فرمول‌بندیِ ساختاری آنها مواجه می‌شویم تا سپس‌تر متنی نسبتاً شناخته‌شده‌تر از بین طومارها، یعنی «ساخت یک سپر با تصویری خاص»، همراه با شرح و تفسیر ماتسوخ از نظر بگذرد؛ «تصویری خاص»، نقشِ خورنه/فره، خورشید بالدار، به دست یک آهنگر. این «تصویر خاص» چه پهنه‌ها، چه سنخ‌شناسی و چه کارکردهایی را یادآور می‌شود؟ دلوزوگتاری در جستار «ماشین جنگ: رساله‌ای درباره‌ی کوچگرشناسی» از هزار فلات، یادآوری کرده‌اند که آهنگری هنر تمام‌عیارِ بربرها و در نسبتی عجیب با سنخ کوچگر و ماشین جنگ کوچندگان قرار داشته است؛ آهنگر سیار و دوره‌گرد است؛ فضای آهنگر نه فضای شیاردار/مخططِ [striated] یکجانشین است نه فضای هموار یا صافِ [smooth] کوچگر. دلوزوگتاری به تصویری از فیلم «اعتصاب» اثر آیزنشتاین اشاره می‌کنند: فضایی سوراخ‌سوراخ که مردمانی تشویش‌زا از منافذش بیرون زده‌اند و هر کدام‌شان انگار از میدانی سراسر معدنی، از سوراخ خود سربرآورده‌اند؛ نشانِ تنانه و عاطفیِ زیرزمینی که توامان زمینِ مخططِ یکجانشین و زمینه‌ی ایلیاتیِ فضای صاف را بدون توقف در برابر هیچکدام‌شان درمی‌نوردد، نشان ولگردیِ سیار، دزدیِ مضاعف و خیانت مضاعفِ فلزشناس، تا جاییکه از کشاورزی و دامپروری روی‌گردان است. آهنگر تاجاییکه سیار است، تاآنجاکه فضایی سوراخ سوراخ را ابداع می‌کند با هردوی یکجانشینان و کوچندگان ضرورتاً نسبتی خاص می‌سازد. اما او ابتدابه‌ساکن بطور فی‌نفسه ضرورتاً مضاعف است: یک چندرگه، یک آلیاژ، یک سازندِ دولایه؛ نه خالص بلکه مخلوط. آهنگرِ طومارِ مورد نظر، سفارشِ نقش‌کردنِ یک تصویر خاص را گرفته است: خورنه. همانطور که ماریان موله استدلال کرده «فره، خوَره یا خورنه ذاتِ کسی [از جمله امتیاز انحصاریِ شاهان] نیست بل ذره‌ای از روشنایی‌های بی‌پایان [که توجه دقیق به زمین/بنیان زردشتی، و آفرینش و کیهان‌شناخت مزدیسنایی را طلب می‌کند]، ذره‌ای مختص هر فرد برای توانمندسازی او در پذیرش آن خویشکاری که در نبرد بزرگ کیهانی بر عهده دارد» (آیین، اسطوره و کیهان‌شناسی در ایران باستان، ۱۳۹۵، ۱۵۸)؛ و هر کدام از مردمان در هر پیشه و درجه مجرای و امکان نسبت‌یابی و برخورداری از آن، یا از سنخی از آن، را دارند و دست‌کم این طومار و موارد مشابه‌اش خود گواهی بر این مسئله‌اند که فره مختص شاهان نبوده است.

در این اسنادِ نگاشته بر پوست و پارچه، و مکشوفه از قلب منطقه‌ای محروم که سال به سال چشمه‌هایش خشکتر، آب‌اش راهیِ سمنان، باغ‌ها و کشتزارها و ارضیِ جنگلی‌اش محو و به ویلا تبدیل می‌شوند و سدسازی‌ها (فینسک، لفور و دیگرها) آب‌وهوا و اقلیم‌اش را دگرگون می‌کنند، تداومِ استفاده از لفظِ خدایان/ایزدان/یزدان و صورتِ جمعِ یَزَد با نظر به تحول از چندخداییِ کهن‌ترِ مادرتبالارانه به تک‌خداییِ سپسین بسیار قابل

---

[1] بنگرید به ؛ MECW, Volume 39, p. 335 (مجموعه‌آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۹، ص ۳۳۵)

نیز بنگرید به این ترجمه‌ی فارسی، و پی‌نوشت شماره‌ی ۹، آنجاکه به رویا و آرمان ویلهلم وایتلینگ اشاره می‌کند؛ http://parsianjoman.org/?p=4430

[2] بنگرید به دلوز، انتقادی و بالینی، ترجمه زهره اکسیری، پیمان غلامی و ایمان گنجی، نشر بان، ۱۳۹۶، ۱۷۶.

[3] بنگرید به زیباشناسی افراط (الن وایس، ۱۹۸۹)؛ ژرژ باتای در نامه به آندره برتون ضمن جداشدن از سوررئالیست‌ها به این عبارت مارکس گریز می‌زند که در نسخه‌ی فرانسویِ سرمایه، جلد یکم (۱۹۶۵؛ ۹۵۵) آمده است. نیز بنگرید به:

https://libcom.org/library/communist-manifesto-post-capital-paresh-chattopadhyay

توجه می‌نماید، و این مهم در سند شماره ۲۷ که در این‌جا آمده نیز دیده می‌شود. در مسیرِ منتهی به محل محتملِ کشف اسناد یک آتشکده (ارفده/ارپه‌ده)، و چند دژ تاریخیِ دقیقاً کاوش‌نشده‌ی روزگار ساسانی (کنگلو، قلاع‌گردن، تلم‌سنگ، چهل‌در، و دیگرها)، و در نزدیکی‌اش غار‌ـدژِ رو به ویرانیِ اسپهبدِ خورشید و غارِ مخروبه و بی‌اعتنایی‌شده‌ی کیجا‌ـکرچال، و در پای آن «پری‌چشمه»ی رو به زوال نیز وجود دارند (همگی در معرض نابودی محض توسط بیل مکانیکیِ معدنکارانی که انفجار از پی انفجار نه فقط این آثار بل نهایتاً وجهی کم‌نظیر از مشترکات و داشته‌های جمعیِ یک مردم، و البته بخشی از یک میراث جهانی را منهدم می‌کنند). در سند دیگری مربوط به یک مورد «سرقت» با فیگور «هنرکار» یا «صنعت‌گر» یا «نقاش/پیراسته‌گر» روزگاران قدیم مواجه می‌شویم که چه‌بسا بیگانه از دزدی و شیطنت هم نبوده باشد و هنوز دقیقاً نمی‌دانیم کدام اثر او اینک (فرضاً در فلان یادگاه یا موزه) برجای مانده یا اصلاً نمانده. سند دیگر از خشکسالی و بی‌آبیِ مردمان در قلمرو تبرستان سخن رانده که بابت وهم‌زدایی از تصور غالب درباب یک تبرستانِ خیالیِ همواره پر بروبار، در نوع خود قابل توجه است. از اینها گذشته، در مجموعه‌ی این طومارها (که در اینجا نیامده‌اند) برخی نام‌جاها مسئله‌زا و کنجکاوی‌برانگیزند؛ برای نمونه، با پذیرش گمانه‌زنی‌ها و برخی قطعیت‌ها درباب محل کشف طومارها (کوه سرخل)، نام‌جای «پید» [pīd]در اسناد، فوراً یادآورِ پای کوه سرخل، دهکده‌ای به نام «پیت‌سِره [پیت سرا؛ سرای پیت]» است (و ضمناً جزء «ـِت» یا «et/ēt» پایانی در نام‌جاهای این ناحیه‌ی سوادکوه کم نیست، از جمله در بِرِنت، سیمِت، زِت، پیت‌کت، پیت‌سِره و دیگرها)؛ و اگر در اسناد از «اسپ‌پوزگ» سخن رفته، در همان سوادکوه، نام‌جای «اسپوکلا» به یادمان می‌آید و وقتی به مردمانی با عنوان «گُر/گور» یا نام‌جایِ «گَبرویم» برمی‌خوریم [اگر رمزگشاییِ تاکنونی را صحیح بینگاریم: Gabrwēm] می‌توان جمعیت «گوران‌های اوریم» (قابل توجه علاقمندان کُردشناسی؛ ورای سیاست تخت‌قاپو و مناسبات بینااستانیِ فرمان‌فرمایان محلیِ سده‌های اخیر، از جمله نشیب و فرازهای حیات امیرموید سوادکوهی در اتحاد ملی تبرستان، تبعید به کرمانشاه، و نبردهایش با دولت مرکزی وقت، پژوهندگان محلی از کوچ طوایف و اقوام مختلف از جمله کردها به سوادکوه و مازندران در طول تاریخ سخن گفته‌اند)؛ و ضمناً این «گبرویمِ» اسناد مکانی چون «جوارم» را نیز به خاطر آورد [J^{a}wārem؛ ضمن یکی دو افتادگی و تبدیلِ گ←ج؛ و←ب]؛ یا اشاره به درخت زیتون در اسناد یادآور نام‌جایی نزدیک سرخل [بخش سرخاب] به نام «زِت یا زِت‌سره» است که به فارسی می‌شود: زیتون‌سرا، و بسا که خبر از وجود درختان زیتون در زمان‌های گذشته می‌دهد. یا نام‌جای «انارگان» بلافاصله در نگاه نخست «انارِم» امروزی را تداعی می‌کند در نزدیکی همان سرخل‌کوه؛ و نام‌جایی که فعلاً به‌صورت *هرگَهل [Hargahl*] خوانده/رمزگشایی شده، در نخستین نگاه و با اندکی اغماض نام‌جاهایی چون شیرگاه [Shērgāh]، دگَل [Degal/Dogal] و پشت‌کل/پشت‌گل [Peshtegal] را متبادر به ذهن می‌کند (انشعاب‌ها و شاخه-شاخه‌شدن‌های بالقوه بس بیش از اینهاست، از جمله نمی‌دانیم آیا این رمزگشاییِ کنونی، gahl–، می‌تواند نسبتی با پسوند «گِله» [مثلا در «اسپارگِله»] یا پسوند مرسومِ «کلا» مثلا در «شیرکلا» یا «آهنگرکلا» یا پسوندِ «خیل» مثلاً در «بورخیل» یا «مومج‌خیل» داشته باشد یا نه). یا وقتی از نام‌جای «سوریگان» [«ناحیه‌ی سوری‌ها»] در سند شماره ۲۴ (با عنوان «برداشت محصول پس از زلزله‌ی ۷۵۴ میلادی») در تبرستان) سخن می‌رود ما به مطابقه با نام‌جاهایی چون سورک یا شورکچال راغب می‌شویم و کتاب تاریخ افغانستان بعد از اسلام اثر خواندنیِ عبدالحی حبیبی شواهد روشنی از کوچ سوری‌های شمال خراسان، و از سوریان غور و از ردونشانِ «کوچیدنِ» ماهویِ سوری‌نژاد در شاهنامه و در نگارشات طبری و نیز در شرح مینورسکی را برشمرده است؛ این دست جایابی‌ها تنها در سطح گمانه‌زنی مطرح‌اند، و مطابقه و همسنجی نام‌جاهای سوادکوه و شمال افغانستان نیز متن جامع و مجزای خاص خود را می‌طلبد (پژوهش زنده‌یاد استاد بدرالزمان قریب، «گذشته نقلی و بعید متعدی در سُغدی و شباهت آنها با برخی از گویش‌های ایرانیِ نو»، همسنجیِ ساخت‌های نظیر سغدی در کرانه کاسپی و دامنه‌ی البرز ـ از جمله گویش کلیج‌خیل نزدیک شیرگاه در سوادکوه ـ دست‌کم نزد پژوهشگران مازندرانی، از پیشگامانِ همسنجی‌هایی علمی در باب پیوندها و مناسباتِ زمین‌تاریخی و زبانیِ تبرستان کهن و خراسان قدیم به شمار می‌رود) و به دیگر گپ، موارد گمانه‌زنی و نظایرِ امروزیِ احتمالی درباب برخی اصطلاحات، اسامی خاص و نام‌جاهایی چون موارد پیش‌گفته بسیار است (در دسامبر ۲۰۲۱ برخی از این دست موارد را در ایمیلی برای خانم ماتسوخ ارسال کرده‌ام و کماکان باید منتظر تکوینِ فرایند رمزگشایی‌ها بود). همچنین «بازنگری سند/طومار موسوم به شماره ۱۲» نشان‌دهنده‌ی تغییر تدریجی یک نام‌جای اصلی است، از دهکده‌ی «اَسکینرد» نزد ژینیو تا «*هَسپین‌ـرَز» و سپس‌تر «اسپ‌گورد» [اسپ‌گُرد؛ «کُردآسیاب» کنونی؟] نزد وبر و ماتسوخ، و شاملِ تصحیحِ انتقادی ماتسوخ و وبر بر رمزگشاییِ استاد ژینیو است. در انتهای این اوراق، رمزگشاییِ سندِ منتشرشده‌ی اخیرتری را آورده‌ایم که پس از دو مورد طومار پیش منتشر شده و هم روش‌شناسیِ تفسیری و هم «ساختار» این دست اسناد و هم مسائل و مضامین‌اش را پیشتر می‌برد و بیشتر می‌شناساند) و از دیگرسو تغییر تدریجیِ پیش‌گفته‌ی آن نام‌جا از خلالش مشهودتر خواهد بود.

این اسناد دست‌کم گواه این واقعیت‌اند که در ایرانِ پساساسانی، به‌رغم استیلای مسلمانان آغازینِ عارض‌شده از جانب حجاز به اکثر قلمروی ایران، کماکان در برخی نواحی فرمان‌فرمایی‌های محلی مبتنی‌بر سازوکارهای ساسانی، همراه با نام‌ها و قوانین و آئین‌ها و مناسباتی مبتنی‌بر حقوق ساسانی و رسومِ روزگار ساسانی دوام داشته و اجرا می‌شده است؛ این اسناد در کنار و هم‌ردیفِ ماتیکان هزار دادِستان و اسناد کوه مغ روشنگرِ بسیاری از اصطلاحات فنیِ (خصوصاً حقوقی) فارسی میانه و غنی‌کننده‌ی دایره‌ی اسامی و واژگان و اصطلاحات روزگار ساسانی‌اند. نام‌جای پربسامد «دیلِ دیلان»، که در برخی خوانش‌ها به «گیل گیلان» مرتبط دانسته شده، و بنا به آنچه باوند در پژوهشِ تاکنون منتشرنشده و کماکان در جریان‌اش متذکر شده شاید با نظر به کاربست «دیل» در بقایای فرهنگ چوپانی سوادکوه به‌منزله‌ی «پهنه‌ای پرچین‌دار یا سنگ‌چین‌شده برای دام» قابل تفسیر باشد. یکی از تازه‌ترین اسناد (شماره ۲۵) نام‌واژه‌ی «کُرد» را در کنار «ایران» [به‌عنوان بخشی از نام خانوادگی شخص] در خود جای داده است؛ وام‌دهنده‌ای، پسرِ کُرد از دودمان ایران‌گُشنَسپ در منطقه‌ی دماوند؛ این نمونه‌ها، در کنار سایر طومارهای مکشوفه به خط فارسی میانه متعلق به بیش از هزار سال پیش، از جمله در طومار ارزشمند «شهرستان‌های ایران» (که تاکنون هیچ ارجاعی به آن را در تحلیل‌های صرفاً اروپامحورِ قبیله‌گرایان هرگز ندیده‌ایم)، ما را با سندهایی دست اول از نام یک واحد سیاسی، یک ملت، و یک دولت و ارتباط درهم‌تنیده‌ی اجزای تاریخی و پاره‌های آن مواجه می‌کنند[۲]. یکی دیگر از مهم‌ترین اسناد تبرستان، سند شماره‌ی ۱۱، نخستین مدرک و گواهِ مستقیم و سرراست به این مسئله است که در یک سند دست‌اولِ پهلوی، موردی از مقوله‌ی خویدوده در دست داریم، خویدوده یا ازدواج با هم‌دوده‌ها یا نزدیکان، شکلی از درون‌همسری، که وصلت یا ازدواجِ محرم‌آمیزانه‌ی درون‌خانوادگی را نیز دربرمی‌گیرد، ورای برخی افسانه‌بافی‌های افراط‌گرا در نفی یا تاییدش، در این طومار صراحتاً قید شده و نکاح بین پدربزرگِ مادری (به نام رهاگ) و نوه‌ی دختری‌اش (دُخت‌خواشیه؛ شاکیِ پرونده‌ی پیش‌گفته) را ثبت کرده است؛ از یک سو، در معرفیِ فرد متوفی یعنی رها/رهاگ از اصطلاحِ «آن خوَرنه‌نشین» که «سَرتَن‌اش سالم بود» آمده که در آن «سر و تن» به صورت پیوسته‌ی sar-tanīg آوانویسی شده و قابل توجه است که پس از هزاروچندصد سال از زمان نگارشِ این طومار، هنوز هم در گویش محلی در سوادکوه به طور پیوسته، یعنی بدون «واوِ» پیونددهنده‌ی میانه، از این ترکیب بهره می‌برند، مثلاً «مِ سَرتَن درد کِنده» یا «مهِ سَر تو دَره»؛ «سروتن‌ام درد می‌کند یا تیر می‌کشد یا سرم گیج می‌رود» (آیا نسبتی میان این ترکیب و نامِ «تنسر» معروف هست که بنا به ابن‌اسفندیار ـ مقتول در تازش مغول به خوارزم ـ در شرح نامه‌ی تنسر (سده شش‌ـهفت هجری)، «او را تنسر برای این گفتند که به جمله‌ی اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بود که به سر»؟[۱])؛ و در دومین خط از همان سند اصطلاحِ «وَهیشتَگ» (که در وَهیشتِ «اردیبهشت» هم یافتنی است) یا «پردیس‌نشین» را برای رهاگ داریم که امروزه از پی تعریب به صورت «فردوس‌مکان» و سپس‌تر، «جنت‌مکان» حتا به‌صورت نام‌خانوادگی در همین ناحیه نیز برجای مانده است. از دیگرسو، قطعاً چنین اسنادی در تبیینِ مسئله‌ی سیاست جنسی، نیروشناسیِ مناسباتِ قدرت و جنسیت یا سکسوالیته بسیار کلیدی‌اند (از جمله پروژه‌هایی از جنسِ آنچه میشل فوکو در مورد تحولات مقوله‌ی سکسوالیته در جوامع اروپایی صورت داده یا پژوهش افسانه نجم‌آبادی در مورد تغییر سیاست جنسی در ایران طی چند سده اخیر، هردو در چارچوب بازه‌های زمانیِ محدود). فوکو در «اتوپیاها و هتروتوپیاها [آرمانشهرها و دگرجاها]» آورده است که «دگرجا می‌تواند فضاهای متعددِ فی‌نفسه ناسازگار را در مکانی یگانه گرد آورد.» او پدیده‌ای چون «فرش سنتی ایرانی» را به‌عنوان مصداق آورده است که «چون نقشی از باغ» عمل می‌کند؛ و «باغ چون یکی قالی که بر آن، جهان کمال نمادینش را می‌سازد»؛ و خودِ «قالی» را هم «یکجور باغِ توانا به حرکت در فضا» درنظرمی‌گیرد؛ سرانجام از دید فوکو، «باغ چون خُردترین ذره و هم تمامیت دنیا» است؛ «یک دگرجای شادان از سرآغازها باستان»؛ آیا مطالعه درباب مولفه‌ها و «تکینگی‌های زمین‌تاریخیِ» خود ایران و خاورمیانه نمی‌تواند مجرایی درونماندگار برای بازاندیشی و خلق یک صفحه‌ی همنواختی، یک «سازند فرمان‌فرمایی» باشد؟ آیا می‌توان فضاهایی ناهمساز و پراکنده و با رنگ‌وبوهای ظاهراً ناهمسان، و با گرایش‌هایی ناهمکوک و مواضعی حتی متعارض را به‌لطف درهم‌تراواییِ درون‌زادِ مطالعات بینارشته‌ای (خاصه رشته‌های پیش‌گفته) در یک هم‌آوایی گرد آورد که بتواند بر حسب بازخوردهای مثبت و منفی طرحی از یک نقشه راه برای همجوشیِ نیروهای متکثر این فضاها در یک قلمرو یا «مکانی واحد» به دست دهد؟ بهرحال، پاسخ به این پرسش‌ها از هر موضعی و هر چه که باشد، انکار نمی‌توان کرد که در ایران، محرومیت و محدودیت و فقر مطلق در زمینه‌ی ایرانشناسی بیداد می‌کند و یک نمونه‌اش را معضل رمزگشایی همین طومارها یادآور می‌شود؛ دست‌کم برای لحظه‌ای به این مسئله فکر کنیم که چرا در سرتاسر قلمروی ایران، دانشمندی توانا به رمزگشایی دقیق این طومارها وجود ندارد یا تربیت نشده است (تا جایی‌که می‌دانم اساتید یا کارشناسانی در شمال خراسان، کردستان، تهران و مازندران و دیگرجاها هر یک مدتی با اوراقی از این مجموعه دست

[۱] بنگرید به متون تاریخی به زبان فارسی، گردآوریِ دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات دانشگاهیِ سمت، ۱۳۹۹، ۶۲.

و پنجه نرم کردند اما دریغ از رمزگشایی یا متن و جستاری). قطعاً اساتید حاذق و متخصصان صاحب‌نظرِ رشته‌ی تاریخ و رشته‌های مرتبط، برای هرگونه اظهار نظر کارشناسی درباره‌ی این اسناد برازنده‌تر و درخورترند و کلام نگارنده و گمانه‌هایش می‌تواند واجد کاستی‌هایی باشد؛ اما به هرحال از آنجاکه وجوه زیادی از این طومارها برای دانش‌پژوهان سایر رشته‌ها ناشناخته مانده و تاکنون چندان به وجوه و بالقوگی‌های بینارشته‌ایِ این اسناد، و نیز به بالقوگی‌های آن در تاثیرگذاری بر جنبه‌های مهمی از مناقشات سیاسی‌ـاجتماعی پرداخته نشده تصمیم به انتشار تنها چند مورد از آنها گرفتم.

فلیکس گتاری در «سینمای میل» می‌نویسد: «می‌توان فیلمی با مضمونِ گذرانِ زندگی در صومعه ساخت که لیبیدوی انقلابی را به حرکت بیندازد؛ می‌توان فیلمی در دفاع از انقلاب ساخت که از نظرگاهِ اقتصادِ میل فاشیستی باشد. در وهله‌ی نهایی عامل تعیین‌کننده در صفحه‌ی سیاسی و زیباشناختی نه کلمه‌ها و محتواهای ایده‌ها بل‌که پیام‌های اساساً غیردلالت‌گری است که از نشانه‌شناسیِ مسلط می‌گریزند» («سینماشین‌ها»، در کائوسوفی [آشوب‌شناخت]، ۲۰۰۹، ۲۴۶-۲۳۵.) امتناع از مواجهه با مطالعات ایران‌شناسی، عکس‌العمل‌هایی چون انگ‌زدن، هجمه‌ی نفی، طرد، کتمان، عناد، بی‌اعتنایی و تلاش برای حذفِ این عرصه و گفتارهای مربوطه و صداهای آشکار، نهان و اغلب گمشده‌اش، آن هم به شیوه‌هایی اغلب نابخردانه و غیرمستدل، از سوی برخی تندروهای افراطی که خود را منتقدان حق‌به‌جانب و رادیکالِ وضع موجود هم می‌انگارند اما گاه حتی خود در یکجور «شوونیسمِ قومی» یا «توتمیسمِ قبیله‌گرایانه» غرق می‌شوند، عملاً تا آنجاکه انکار و نفیِ یک سلاح، و یک ابزار نیروشناسی و نبرد از کار درمی‌آید، دست‌کم خبر از نادانی و ترویج نادانی و همدستی با فاشیزم سخت و نرمِ وضع موجود و تقویت ارتجاعی‌ترین نیروها و نفی گشودگیِ به‌طور رادیکالی دمکراتیک می‌دهد. مثل این است که شما نیروهایی را که به‌طور بالقوه دوست شما و در بسیاری موارد ستم‌کِش‌هایی چون خود شمایند، دشمن یا هماورد بینگارید، و صرفاً بر حسب مشتی جزمیات قبیله‌ای و فرقه‌ای یا تصورات و اوهام کاذب، یا ولع قدرت‌طلبی و سهم‌خواهی‌های عقده‌گشایانه تمام بالقوگی‌های هم‌افزایانه و مشترکات دیرپای زمین‌تاریخی و فرهنگی را انکار کنید؛ این یعنی نفی یکجور سلاح نبرد به جای شناخت پویاییِ نیروها و توانش‌ها و به‌کارگیری این ظرفیت‌ها و ابزارهای نبرد، و به‌جای ساخت فضاهای پهنه‌های مشترکِ هم‌افزایی. درک همین مسئله در جهان سوم یا جنوب جهانی، آنجاکه به قول فرانتس فانن، وجدان ملی اساساً استعمارزده و مثله‌شده است، می‌تواند چهار دهه طول بکشد و جراحات تاریخی نشان داده‌اند که برخی منورالفکرها بسا مستعد این دست سوءتفاهم‌هایند. منورالفکرهایی که در مقامِ گرهی موثر در یک شبکه عملاً به جای گشودگی و تقویت گفتارهای نو، چندظرفیتی، تفاوت‌گذار، چندرگه [هیبرید]، و جهش‌یابنده، تنها بذر بدبینی را میان دنباله‌روان‌شان می‌کارند. در واقع استعداد بزرگ و شگفت‌آورِ این سنخ منورالفکرها که تریبون‌های خاص خود را هم در این زمانه‌ی «پسارسانه‌ای» در اختیار تام‌وتمام خود دارند تنها تبدیل‌کردن دوستان منعطف‌شان به دشمنانی سرسخت است، نه برعکسش، که در اصل شاخصی از هنر استراتژی و سیاست‌ورزی را نمودار می‌کند؛ از سان زو تا ماکیاوللی تا نیچه و باروز، اهمیت ابداع پهنه‌های نو بر حسب شناختِ زمینِ اندیشه، فیلیا یا دوستی با تکینگی‌های یک زمین، بازسنجی ارزش‌ها، تبدیل دشمنان به دوستان، و حتا عشق به دشمنان، به زبان‌های خودویژه‌ی هریک در بستر منظومه‌ی مفهومیِ هر کدام به نوعی مطرح می‌شود؛ امروز نیز می‌توان و باید در چارچوب مسئله‌ی انعطاف‌پذیری و چابکی، با نظر به مسائل ژئواستراتژیکِ معاصر، نیروشناسیِ موقعیت‌های محلی، خاصه برحسب درونماندگاری، مقوله‌ی «تکینگی‌های زمین‌تاریخی» را پی گرفت، گرچه هنوز مولفه‌ها و نمودهای این مقوله در برخی اذهانِ خودمدرن‌انگار با وجهی سنتی، باستانگرا یا با سنخی از هذیانِ هویتی تداعی می‌شود اما این تداعیِ جهان‌سومی چندان نسبتی با رویکرد بسیاری از مولفان و اندیشمندانِ نظریه‌ی انتقادی مدرن ندارد (مثلاً ویریلیو کتاب سینما و جنگ: لژیستیکِ ادراک را با ضرب‌المثل کهنِ ژاپنی، سرعت و سیاست را با عبارتی از احمدشاه مسعود می‌آغازد (با این مضمون که اگر اوضاع جنگ نبود معمار خوبی می‌شدم، و شاید استراتژیک‌ترین ایده معمارانه نزد او اتحاد فدرالِ «آتا» میان واحدهای سیاسیِ از هم‌جداشده اما به‌لحاظ تاریخی و زبانی و تباری نزدیک و هموندِ افغانستان، تاجیکستان و ایران بود) و ویریلیو در جای‌جای آثارش به مفاد آموزه‌ها و نگارشاتِ طوماریِ سان زو نیز (اغلب ارجح به کلاوزویتس) ارجاع می‌دهد و قسمی بالقوگی‌های نبرد را از این سلاح‌هاـماده‌خام‌های نظری برای عصر شبیه‌سازها، زمانه‌ی پسارسانه، با جنگ روانشناختی، و تاکتیک‌های نیرنگ‌اش استخراج می‌کند)؛ در عوض، بنا به نوگرایی و مدرنیت راستین، هنوز می‌توان و باید به سراغ ماده‌خام‌ها و مصالح و تکینگی‌های بررسی‌نشده‌ی زمین‌تاریخی و روان‌جغرافیایی رفت که هر کدام از ما به نحوی و در چارچوب و بستری بر آن تامل می‌کنیم، و این طومارها تنها یک روزن کوچک برای گشودگی و درهم‌تراوایی بیشتر، و شاید یک دریچه‌ی بالقوه برای بازاندیشی به بنیانی برای نشت و تسریِ تفاوت‌ها، گازی‌تر شدنِ ادراک‌ها،

چینه‌زدایی و انسدادزدایی از برخی نگرش‌های صُلب، و گره‌گشاییِ برخی بن‌بست‌ها در راه تولید یک سوبژکتیویته‌ی نو و پیشرو، و «بیشینه‌سازی فرایندهای تکین‌سازی»[1] باشد.

یادداشت‌ها

[۱] منظور از اروپایی‌محور و سفیدبودن بیش از هرچیز جهت تفکیکِ کاربست درونماندگارِ نظریه‌ها و مفهوم‌ها از استفاده متعالی از آنها است، که صرفاً با توسل ساده‌سازانه به وجه جهانشمولِ یک اصطلاح یا مفهوم کاربرد دلبخواهی آنرا توجیه می‌کند، بی‌آنکه به دستکاری موقعیت‌مند، زمین‌تاریخی و متریالیستی آن بپردازد و آنرا برای موقعیت‌های محلی، با خصایص تکینِ زمین‌تاریخی و ژئواستراتژیکی چکش‌خوار و منعطف سازد، که اصلا بدون این چکش‌خوارکردنِ جعبه‌ی ابزارِ مفهومی، صرفاً به مصرف‌کنندگان منفعلی بدل می‌شویم که به‌نحوی نامولد و غیرخلاق تنها در کار واردات یک کالای فرهنگی‌اند؛ با درنظرگرفتن بستر شکل‌گیری بسیاری از این نظریات، اصطلاحات و پارادایم‌ها، متوجه وجوه کاذب و بی‌ربطی می‌شویم که در داعیه‌های برخی از کاربران امروزی‌شان دیده می‌شود. در سال ۱۳۸۸ که هنوز شعار «رای من کو؟» حتی میان بخشی از روشنفکران به‌اصطلاح چپ محوریت داشت و هنوز گسل‌های قومی و مسئله‌زاهای جنسیتی و مسئله‌ی مرزهای هویت اصلا در سطح کنونی مطرح نبود، نخست با زنده‌یاد مهری جعفری، و سپس‌تر با کیوان مهتدی ـ تن‌اش درست و آزادی‌اش زود و جان‌اش چون همیشه شاد باد ـ مشغول ترجمه‌ی کتاب اضطراب[های] نوآر: جنس، نژاد و مادرانگی (کلی اُلیور و بنینو تریگو) شدیم که در بسیاری دقایق به همان مقوله‌هایی که امروز ورد زبان بسیاری شده می‌پردازد؛ تضاد مرکز‌ـحاشیه، بازگشت امر سرکوب‌شده‌ی مرزی، اقلی و حاشیه‌ای در قالب بحرانی‌شدنِ مرزهای هویت زبانی، قومی یا جنسیتی، فرایندهای حاشیه‌ای‌سازیِ اجتماعی، مادون‌انگاری، طرد و حذف، سازندهای شکل‌گیریِ سوبژکتیویته‌های مرزی، اَبژکشن و دیگرها. نوشته‌های ایدئولوژی‌زده‌ی گرفتارِ فوبیاهای مختلف، مواضع نامنعطف، و تریبون‌های آن روزهای بخشی از این دوستان، با اتکای صرف به نظریه‌ی اروپامحور و فلسفه‌ی قاره‌ای، یا صندوقچه‌ی اسرار درون‌گروهی و باورها و خط‌مشی‌های تاریخیِ محفل و حزب (باتلاقِ یک گذشته‌ی نقدنشده و تقدیس‌شده)، و بی‌توجه به خصایص زمین‌تاریخی، گویای آن وجه از کوری است که همین امروز هم در عین دچاربودن به آن، اما هنوز عملاً قائل بدان نیستند و در میان این دوستان توان انعطاف و گشودگی هنوز دُری است کمیاب. بنا به یک زبانزد یا ضرب‌المثل مازنیِ دیگر، «تیم به تیم شونه، بینگوم به پیرزا»؛ فارسی: «تخم/بذر/دانه به تخم/بذر/دانه می‌رود، بادمجان هم به نشایِ خود!» (برای مطالعه‌ی زبانزدهای بیشتر بنگرید به محمود جوادیان کوتنایی، در دانش‌نامه‌ی قائمشهر؛ قطب صنعت مازندران [سوادکوه، قائمشهر، کیاکلا و جویبار]، نوشته‌ی جمعی از مولفان و گردآورندگان (عباس جلالی، احمد محسن‌پور، طاهره اعظمی، احمد معصومی، طیار یزدان‌پناه لموکی، بیژن هنری‌کار و دیگران)، نشر چشمه، ۱۳۹۴، ۲۶۲)؛ بذر این سنخ از ذهن‌بوم البته که از حیث تبارشناختی پس‌زمینه‌ی به‌قدرکافی نقدنشده‌ی پرو‌ـشورویایی دارد. اینک، اواخر اسفند ۱۴۰۱ که این متن را برای ویرایش نهایی پیش از انتشار آماده می‌کنم، مطلع شدم که بناست در اوایل فروردین ۱۴۰۲، سمیناری با عنوان «پژوهش‌های ماتریالیستی» از جمله به «اروپامحوری» پرداخته شود؛ چقدر می‌توان امیدوار بود که دوستان عزیزمان، بار دیگر صرفاً با اتکاهای زیاده «کلی» به وجوه «جهانشمولِ» مفاهیم و تعاریف، عملاً تفاوت‌های رادیکالِ بسترها و زمین‌ها را درز نگیرند؟ مسئله چپ در «کجا»؟ حتی می‌توان گفت: کجای خاورمیانه یا ایران؟ (با نظر به کار رضا نگارستانی می‌توان به جای پرسش از «چیستی فلسفه»، پرسید: «مفهوم کجاست؟») و کاش می‌شد این خلاء در یافتن نسبت‌های موثق و دقیق میان سنت چپ و مفاهیم‌اش، با عرصه‌ی مطالعات ایران‌شناختی را ظرف یکی دو هفته واقعاً جمع‌وجور کرد! آیا کسی در چنین نشست‌های آنقدر مخاطره‌پذیر و گشوده به تفاوت‌های رادیکال هست که خودآیینی را با فروبستگی اینهمان نکند، به «عوالم ارجاع نو» (گتاری) با وسعت‌نظر و برحسب اقتضائات کنونی بیاندیشید، و بحث اروپامحوری را نه بر اساس بن‌ساختی (بار دیگر) اروپامحورانه، که با بنیان‌قرار دادنِ مصالح/متریال/ماده‌خام‌های خودِ این زمین، برای نمونه اثر سترگ علی‌اکبر مظاهری، «جاده ابریشم»، یا «تاریخ تجزیه ایران» اثر هوشنگ طالع، یا حتی با نیروشناسیِ متون اصلیِ فارسیِ میانه (از دینکردها ـ خاصه دینکرد ششم ـ تا نامه‌های فارسیهودِ دندان‌اویلیق) بیاغازد؟ آیا کسانی که از خواندنِ بندی از جورجو آگامبن درباره‌ی بالِ تاریکِ فرشته نزد سهروردی مشعوف می‌شوند یا دست‌کم آنرا کاملاً پذیرا هستند، جسارت و گشودگی کافی برای رجوع به پرتونامه یا هیاکل‌النور، و دیگر متون اصلی را دارند یا به‌طرزی کاهلانه/چشم‌بسته چنین تلاش‌هایی را صرفاً با انگِ کلیشه‌ایِ واپس‌گرایی از سر خود وا می‌کنند؟!

[۲] اگر نخواهیم به افراد حمله کنیم و نمودهای خاص فردی را به‌منزله‌ی بروز یک سنخ، و در چارچوبی سنخ‌شناختی، همچون دردنمون یا سمپتومِ وضعیت خوانش کنیم، آشکارا می‌توان دید که هرچند آن به‌اصطلاح استادِ فلان دانشگاه انگلستان، وقتی تریبون لازم را به چنگ می‌آورد، به سیاقی اُریانتالیستی [شرق‌شناختی] تنها قادر یا مایل است به سفرنامه‌ی نیکی کِدی ارجاع دهد که مدعی است وقتی گذرش به یکی از روستاهای سمنان افتاده (بله، یکی از روستاها، همین ۱۹۶۳!) و از یکی از اهالی (بله، فقط «یکی از آن دهاتی‌ها»!!) درباره نام این سرزمین، ایران، پرسیده (به زبان فینگلیش پرسیده: آیرَن؟! یا

---

[1] Maximizing the processes of singularization (بنا به نگری و گتاری)

مترجمی صادق و غیرشوخ داشته؟)، آن شخصِ محلیِ سمنانی ظاهراً هیچ از این نام نشنیده بوده است (آیا اصلاً مطمئنیم که او منظور این شرق-شناس/پژوهشگر را دریافته؟ آیا شرق‌شناس/پژوهشگر این‌دفعه برخلاف مادام دیولافوا چپاولگر و دروغگو نیست؟ از حیث کوچگرشناختی چرا گامی جلوتر نرویم و نپرسیم که آیا این روستاییِ سمنانی مورد اشاره بانوی آمریکایی، اصلاً سنگسری بوده یا بوربور یا افتری یا الیکایی؟ چقدر رفتارشناسی این ایلیات‌ها را می‌شناسیم و جمعیت این عشایر و ایلات نسبت به کل مردم سمنان چقدر است؟ و اصلا از کجا معلوم که این فرد روستایی نمی‌خواسته جهانگرد را دست بیندازد؟ آیا در سطح یک ارجاع آکادمیک، این موجه است که یک آمارگیری از کل یک روستا صورت نگرفته باشد و این «گفته» (enounce) را مبنا بگیریم اما بر مکتوبات تاریخی خودِ این زمینِ خاورمیانه‌ای چشم بپوشیم؟ و...)؛ دم خروس بالا می‌زند، بله، و به این ترتیب است که ما به طور دلبخواهانه و بسیار سست و نامستدل، صرفاً در مقام یک جدلگر که می‌خواهد هرجور شده ماموریت خطیرِ «سمپاشی ذهنیِ مخاطب» را به انجام برساند (!)، بر همه‌ی منابع تاریخی به زبان‌های فارسی و کردی و عربی و ترکی و دیگرها عمداً چشم می‌بندیم: نه فقط متونِ فارسیِ میانه‌ی بیش از هزارساله‌ای چون «شهرستان‌های ایران» یا «بندهش» (در میان بسا متون تاریخی دیگرِ گویای مشترکات فرهنگی) که در آنها از جغرافیای ایران یاد شده، بل حتا همین طومارهای بیش از هزار ساله که از قضا آنها هم پیوسته از چند «دهکده» یاد می‌کنند! و بدین‌ترتیب است که ما از این استاد مدعو به شوهای تلویزیونی درس‌های روش‌های خوانشِ درونماندگار(!) می‌گیریم و در نتیجه، این استادِ خیلی متین، کمی تا قسمتی اهل تجاهل، و آشکارا گرفتار شوونیسمِ قومی، هویت‌گرایی افراطی، و دیگری‌ستیز و ایرانی‌ستیزی را به‌طور جدی نقد نمی‌کنیم مبادا که وجود مبارک‌شان و کاسه‌ی نازکِ چینی یا انگلیسی یا حتا فرانسوی‌ـ‌اسرائیلیِ ایشان (بابت پیروی استاد بزرگ‌مان از پرت‌وپلاهای جناب مستطاب هانری‌ـ‌لوی) ترکی یا شکافی بردارد و مثلا چشم چپ‌شان بنا به حق تعیین سرنوشت (اصطلاحی برآمده از دلِ فروپاشی امپراتوری‌های اروپایی) یا دست راست‌شان به هر دلیلِ ناروشنِ ارگانیک یا غیرارگانیک، یکهو از باقی بدن مبارک منقطع و تجزیه یا جدا گردد که البته این دست اساتید حتی تصور چنین چیزهایی در مورد بدن خود را خط قرمز و یکجور تعرض به «حقوق» و یکپارچگی تنانه‌شان می‌دانند و البته ما خود شیفته‌ی عبور از هر خط قرمزیم و این دست مطایبه‌های انسان‌ریخت و اندام‌واره هم قیاس مع‌الفارق و نابه‌جا هستند اما در مقابل قیاس تمثیلی جدلگر بسیار چیزهای غیردرونماندگار و نابه‌جا که می‌توان بافت (نابه‌جا، زیرا از فرط تنبلی و عدم‌خلاقیت در تولید امر نو و مفاهیم و نظریات نو بر بنیانی درونماندگار، صرفاً مفهومی روییده از دل زمین قاره‌ی سفید در پی فروپاشی چند امپراتوری اروپایی را اینک به‌منزله‌ی امر جهانشمول، به مبنای مطلقِ بازتعریف یک موقعیت آسیاییِ خودویژه و تکینگی‌زداییِ آن، و کاربست عملی در سطح تصمیم‌گیری و سوبژکتیوسازی گماشته‌ایم! بدون توجه به خصایص ژئواستراتژیک سرزمینی و مشترکات فرهنگی و زمین‌تاریخی و پیامدهای این نگرش به فرض موفقیت احتمالی‌اش؛ بدون توجه به اینکه قبل از هرچیز باید دانست که با قلمرویی طرف هستیم که نخستین و کهن‌ترین ملت برخوردار از خودآگاهی تاریخی، و البته از کهن‌ترین تمدن‌های بشری با اقتضائاتی خودویژه است).

همچنین متن‌های اخیر پیمان وهاب‌زاده و احمد محمدپور (منتشرشده در سایت نقد اقتصاد سیاسی طی چند ماه خیزش) نیز هر دو به طور کامل، عامدانه و دلبخواهانه بسیار منابع دست اول و درجه یک از جمله کتیبه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها و البته طومارهای پیش‌گفته را نادیده می‌گیرند؛ این زورزدن برای پنهان‌کردن واقعیات از دیدرسِ مخاطب آیا توهین به شعور خوانندگان نیست؟ و این اصرار بر «ندیدن» تمام واقعیت و تمام ماده‌خام‌ها یا متریال‌های واقعاً موجود، آیا عملاً رویکردی غیرماتریالیستی و بی‌اعتنا به روندهای تاریخی، و به قدر کافی دلیلی بر ایدئولوژی‌زدگی و پرت‌بودن خط‌مشی و نظرگاه‌شان محسوب نمی-شود؟ خاصه وقتی توجه کنیم که در ماتریسِ ارجاعیِ این سنخ، حتی واپسگرای متوهمی چون جلال آل‌احمد (مورد تایید دستگاه رسمی و البته استمرارطلبان) جایگاه دارد نه ماتریال‌های تاریخی دست اولی که به ضرب ایدئولوژیک‌سازیِ کتاب‌های درسی و سایر معایب سیستم آموزشی، عملاً از دیدرس آحاد مردم و نسل‌های جدید پنهان مانده‌اند. از همین‌روست که وقتی محمدپور «کشاورز فارس ساکن مشهد» را مثال می‌زند که به زعم ایشان، در «چند قرن پیش»، قطعا نمی‌توانسته وجود یک هموطن با مشترکات فرهنگی را «در سنندج یا اهواز یا بوشهر تخیل کند» صرفاً هایپوکراسی، یک‌سویگی، و کم‌سوادی خود در مقام یک استاد از یک زمین‌تاریخ و منابع دست اول را بر پهنه‌ی روزگار ثبت می‌کند (اگر نگوییم شوونیسمِ قومی که باید در یک ایران آزادِ دمکراتیکِ فرضی به‌منزله‌ی گورستان فاشیستان به خاک سپرده شود) و البته این سنخ نشان می‌دهد که احتمالاً از وجود اثری که یک میراث جهانی و بشری محسوب می‌شود بی‌اطلاع تشریف دارد: شاهنامه اثر دهقان‌زاده‌ای به نام فردوسی، که در آن از کابلستان و سمنگان تا زابل و اهواز، از کرد و آذری تا مازنی و گیل هر یک جایگاه ویژه خود را در تخیلی مشترک یافته‌اند؛ وانگهی از دو سفر فردوسی یکی به شرق خراسان بزرگ و دیگری به تبرستان گزارش‌هایی در دست داریم. و وقتی استاد امپراتوری هابسبورگ را با سازند فرمان‌فرمایی روزگار ساسانی قیاس می‌کند گامی پیشتر نمی‌رود و به شاخه‌های زبانیِ درون هر امپراتوری و تنوع‌های قومی مربوطه در هر کدام، و به تفاوت‌های بنیادی میان آن واحد سیاسی اروپاییِ نوبنیادتر و این سامانه‌ی فرمان‌فرماییِ آسیایی نمی‌پردازد؛ آیا نسبت بین اسپانیایی و ایتالیایی و رومانیایی و لهستانی و آلمانی و مجاری در هابسبورگ منطبق یا هم‌سنجه است با نسبت بین مازنی و گیلکی و کرمانی و کردی و آذری؟! نه، علم زبان‌شناسی تاریخی، از جمله نگارشات رودیگر اشمیت، می‌گوید که چنین نیست. وانگهی این سنخ از قبیله‌گرایان ناتوان از توضیح پدیده-های تکین فرهنگی و زمین‌تاریخی، برای نمونه «خیام‌خوانی» در بوشهر، هستند؛ به طنین‌دارآمدن آوای شاعری اهل خراسان در جنوب ایران پدیده‌ای بسیار زیبا و گویاست و چه بهتر که ایشان و امثال ایشان، جهت احترام به شعور مخاطب، نظیرها و نمونه‌های چنان پدیده‌هایی را در امپراتوری هابسبورگ یا در فرمول‌بندی‌های وارداتی معاصر تدقیق بفرمایند. برخلاف داعیه‌ی مضحک مطروحه در متن محمدپور مبنی بر بعیددانستنِ اطلاع مردم چهارگوشه خاورمیانه از حال و روز هم، در منابع دست‌اول شاهد درجات درهم‌تراوایی، برهمکنش‌ها و تاثیرهای متقابل شگرف نواحی مختلف از فرهنگ‌های همدیگر هستیم. از

جمله، بنگرید به اثر دو جلدی، روشنگر و شگفت‌انگیز زنده‌یاد علی‌اکبر مظاهری، جاده ابریشم، ترجمه ناصر ملک‌نوبان، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲. آیا دانشورانه است که جلوی طرح این پرسش‌ها و نکات را گرفت و با توسل به کلیشه روان‌رونجورانه، جملگی این نقدها بر سستی‌های تحلیلی را فاشیستی یا مرکزگرا، آسیمیله‌گرا و مانندهای‌شان برچسب زد و راه هر گونه نقد را به نام «دیکتاتوریِ موعود اقلیت‌ها» بست؟! آیا باز هم باید زبانزد/ضرب‌المثلِ مازنیِ دیگری در اینجا آورد، یا باید توجه کرد که اگر تمام این سخنان به مازنیِ غلیظ می‌بود راه هرگونه تعامل و هم‌اندیشی کاملاً بسته می‌ماند؟ آیا مطالعات ایران‌شناختی، و استفاده از، یا، اشاره به ظرفیت‌های زمین‌تاریخی ایران، حتا نام‌بردن از ایران، ملک طلق گروه یا طیفِ خاصی است و نیروهای چپ مجبورند بدان چشم ببندند؟!! دست‌کم یکی از امیدهای این اوراق بازاندیشی همدلانه به برآمدن نیروهای آزاداندیش، مستقل، خودنقّاد و ملی‌دمکراتیک در میان طیف چپ است.

پ.غ.، بهمن ۱۴۰۱

|۱| ماریا ماتسوخ و مطالعات ایران‌شناسی | اَلموت هینتزه

خلاصه‌ای از مقاله‌ی اَلموت هینتزه، استاد مطالعات زرتشتی در بزرگداشتِ ماریا ماتسوخ

ماریا ماتسوخ دخترِ رودُلف ماتسوخِ یهودی و ایراندُخت شقاقی است. مادر و پدر او بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۷ طی دوران دانشجویی در پاریس با هم آشنا شدند؛ در آن زمان رودلف در رشته‌ی زبان‌های عربی و یهودی تحصیل می‌کرد و ایران‌دخت در دانشکده‌ی پزشکی رشته‌ی بهداشت‌شناسی می‌خواند. آنها کمی پس از ازدواج‌شان در ۳۱ مارس ۱۹۴۹ در براتیسلاو به ایران مهاجرت کردند و ماریا در ۱ ژانویه ۱۹۵۰ در تهران دیده به جهان گشود. او شش سال نخست حیات‌اش را در ایران سپری کرد. رودلف ماتسوخ در سال ۱۹۵۶ از «موسسه‌ی شرق‌شناسیِ آکسفورد» و از جانب لیدی درووِر[1] برای کار مشترک با ایشان بر روی فرهنگ‌نامه‌ی مندایی دعوت‌نامه‌ای دریافت کرد و خانواده‌اش در اکتبرِ همان سال راهی آنجا شدند. ماریا از این سفر به‌عنوان هیجان‌انگیزترین سفر عمرش یاد می‌کند؛ سفری با قطار از تهران به ترکیه و سپس به قلب قاره‌ی اروپا و مجرای توفان‌خیز انگلستان. ماریا در آکسفورد به مدرسه‌ی ابتدایی «کلیسای اس‌اس فیلیپ و جیمزِ» انگلستان رفت و مادرش به مسیحیت گروید. زندگی در آکسفورد تاثیری ماندگار بر ماریا گذاشت و او هرگز بخت بازدید از شهری که دو سال بسیار شاد کودکی‌اش را در آن گذراند از دست نداد. پس از آنکه دوره‌ی کاری و کمک‌هزینه‌ی تحصیلی رودلف ماتسوخ به پایان رسید، و از آنجاکه زندگی در ایران برای دگرکیشان مسیحی نامطلوب به نظر می‌رسید، این خانواده‌ی کوچک در ۱۹۵۸ به ویندسور در کانادا رفتند و پدر ماریا به عنوان کشیش محلی به منصبی نایل آمد. رویای او برای کسب پیشه‌ای دانشگاهی سرانجام وقتی به حقیقت پیوست که برای کُرسی مطالعات یهودی و عربی در دانشگاه فری برلین به کار دعوت شد. در سال ۱۹۶۳، این خانواده به برلین کوچید و ماریا در زِلندورف به مدرسه رفت. رشد ماریا به عنوان تنها فرزندِ محققی که در زمینه‌ی زبان‌های مندایی، سامری و سریانی مورد ستایش بود، تاثیری عمیق بر دیدگاه و انتخاب‌های حرفه‌ای ماریا گذاشت. او در مصاحبه‌ای پدرش را «با پیش‌زمینه‌ای که در مطالعات شرقی داشت و نیز با زندگی و کار دانشورانه‌اش» به خاطر می‌آورد:

> پدرم برای من در کار پژوهشی یک نمونه بود. او مهمترین تاثیر را بر من گذاشت. هر روز می‌دیدم که او چطور تمام روز مشغول کار است. می‌دیدم که چقدر سخت و جدی به مطالعه‌ی موضوعات محبوب‌اش می‌پردازد. تمام روزش سرشار از کار پژوهشی بود و نه تفریح ــ تنها تفریح‌اش بازی با من بود. نمی‌توانستم جز پژوهش به هیچ کار دیگری بیاندیشم زیرا اصلا هیچ چیز دیگری ندیده بودم. مادرم، ایراندخت، از خلال پس‌زمینه‌ی ایرانی‌اش بر انتخاب موضوعاتم اثرگذار بود، البته او به انتخاب خودش مسیحی شده بود و از نوع متداول ایرانی‌ها نبود.

پس از پایان دوره‌ی دبیرستان در ۱۹۶۹، ماریا در رشته‌ی مطالعات ایران‌شناسی، زبان‌های یهودی، و تاریخ باستانِ دانشگاه فری برلین ثبت نام کرد. طولی نکشید که او به سنت پیشاـاسلامیِ زادگاه مادری‌اش علاقمند شد و این موضوع به دغدغه و جذبه‌ی تمام عمر او بدل گشت. از میان اساتیدی که او در جلسات درسگفتارشان حول مطالعات ایران‌شناسی شرکت جُست می‌توان این اسامی را ذکر کرد: کارستن کولپه، گونتر گوبرِخت، هانس کیپنبرگ، برن‌فرید شیلراث، و اساتید مهمان چون رونالد اِمریک[2]، که نشست‌های تاثیرگذار و جذاب درباری زبان و فرهنگ خُتنی برگزار کرد. در مطالعات اسلامی و یهودی، ماریا در محضر کسانی چون استپان پانوسی، بنو پوهل، زوهیر شونار، بابر جوهانسن، و فریتز استپات[3] تحصیل کرد. هرچند، محققی که بیشترین تاثیر را بر مسیری که او متعاقباً پی گرفت گذاشت کسی است که او هرگز نتوانست از نزدیک ملاقات کند. این استاد کسی نبود مگر کریستین بارتولومه[4] (۱۸۵۵-۱۹۲۵)، که نوشته‌های پیشگامش در زمینه‌ی حقوق و قوانین ساسانی ماریا را به عرصه‌ای عمیقاً ناشناخته کشاند. وانگهی، گونتر گوبرخت نیز ماریا را با مسائل زبان‌شناختی و فقه‌اللغتیِ متونِ قضاییِ فارسی میانه آشنا کرد، و در این عرصه بود که او مدرک دکترای خود را در سال ۱۹۷۷ (در محضر روث آلتیم‌ـاشتیل[5] به عنوان یکی از ممتحن‌ها) دریافت کرد و

---

[1] Lady Drower

[2] Carsten Colpe, Günter Gobrecht, Hans Kippenberg, Bernfried Schlerath, Ronald Emmerick

[3] Estiphan Panoussi, Benno Pohl, Zuhair Shunnar, Baber Johansen and Fritz Steppat

[4] Christian Bartholomae

[5] Ruth Altheim-Stiehl

سپس دانشش در این ساحت را در سال ۱۹۹۰ (در کنار ورنر زوندرمن و فیلیپ ژینیو[1] به‌عنوان داوران) تکمیل و تدقیق نمود. ماریا بعد از اینکه یک سال را به عنوان استاد مدعو در دانشگاه ملی تایوان در شهر تایپه سپری کرد، در سال ۱۹۹۱ در موسسه‌ی مطالعات ایرانیِ برلین به سمت دانشیاری (C3) منصوب شد. در سال ۱۹۹۴ کرسیِ مطالعات ایرانی (C4) در دانشگاه جرج‌آگست در گوتینگن به او پیشنهاد شد و او توانست کرسی مطالعات ایرانی در دانشگاه فری برلین را در ۱۹۹۵ به دست آورد و تا سال ۲۰۱۵ و زمان بازنشستگی‌اش همچنان این کرسی را عهده‌دار بود. او اکنون در برلین زندگی می‌کند و خوش‌وقت است که می‌تواند رها از وظایفِ آموزشی و اجرایی کاملاً بر پژوهش‌هایش تمرکز کند.

تا به امروز مهمترین دستاورد یا شاهکار اصلی پژوهش‌های ماتسوخ ویرایش کتاب دو جلدی قانون ساسانی موسوم به «هزار دادِستان» است. برگردان و خوانش و انتقال مفاد این اثر بیشترین مخاطره‌ها را دارد خاصه از این حیث که تنها بصورت نسخه‌ی خطی یا دست‌نبشته‌ی واحد و تکی بازمانده که در برخی موارد این کلیت واحد به دو پاره شکافته شده است. بخش نخست این متن شامل ۵۵ برگ به صورت کپی تصویری در سال ۱۹۰۱ (از سوی MODI) منتشر شد و دومین بخش شامل ۲۰ برگ در سال ۱۹۱۲ به‌صورت کپی تصویری (از سوی آنکلساریا) به طبع رسید. تز دکترای ماریا به دومین بخش می‌پرداخت و در ۱۹۸۱ منتشر شد. او در دوره‌ی گذراندن تزِ پسادکترایش به سراغ پاره‌ی اول رفت و آنرا در ۱۹۹۳ در مجموعه‌ی ایرانیکا به چاپ رساند. این متن به صورت کامل از روی نسخه‌ی خطی اصلی، ترانگاری و ترجمه شده، و ماتسوخ در این راه از دانش گسترده‌ی فقه‌اللغتی و زبان‌شناسی و شروحات حقوقی مبسوط و از احاطه‌اش بر فرهنگ واژگان مربوطه بهره برده است.

ماریا ماتسوخ نخستین کسی بود که به شیواترین نحو پی برد که متون حقوقی‌ـقضایی یا قانونیِ پهلوی از اصطلاح‌شناسیِ دقیق و فشرده (پیمان‌نامه‌وار) استفاده می‌برند که قبل از آنکه بتوان متون را ترجمه کرد ابتدا باید آن اصطلاح‌شناسی و رمزگان مربوطه‌اش گره‌گشایی شوند. او این موضوع را به‌منزله‌ی وظیفه‌ای دوـلایه برای خود تعریف کرد: ۱) تعریف معنای دقیق اصطلاحات فنیِ بی‌شماری که در متون قانونی زرتشتی یافت شده‌اند، و بر این مبنا: ۲) بازسازیِ نظامِ زیرنهفتِ قانون یا حقوق ساسانی، یعنی رمزگشایی از رمزگان نامکتوب و نانوشته‌ای که یک نقطه‌ی ارجاع دائمی و ثابت برای قضات ساسانی بوده‌اند اما از این رمزگان در منابع موجود ما از آن دوره در هیچ جا نشانی نمی‌بینیم؛ یعنی سندی نداریم که آنها را به صورت نظام‌مند ارائه و مطرح کرده باشد. ماتسوخ مشخصاً سه سنخ منبع را در مد نظر قرار داده و بازشناخته که برای رمزگشایی باید هر سه را به کار گرفت. نخست، متون پهلوی که ترجمه‌ها، شروحات یا تحشیه‌ها یا خلاصه‌های مرتبط با اوستا هستند (شامل نسخه‌های پهلویِ وندیداد، هیربدستان، زند فرگردِ یدیودات). گروه دوم شامل کتاب‌های قانون پهلوی یا دادستان نامه‌ها می‌شوند (از جمله هزاردادستان و نیز اسناد نویافته‌ی تبرستان). سومین سنخ ادبیات پهلوی است، خصوصاً دادِستان دینی، روایتِ آذرـفرنبغ و فرنبغ‌ـسروش، روایت اِمید اَشَوَهیشتان و دیگرها. روی‌هم‌رفته، سه عرصه‌ی موضوعیِ اصلی و خصوصاً چشمگیر را می‌توان در خیلِ آثار منتشرشده‌ی ماتسوخ بازشناخت: ۱) قانونِ زردشتیِ روزگار ساسانیان، ۲) قانونِ تطبیقی، و ۳) ادبیات ایران. آثار ایشان درباره‌ی قانون ساسانیان بر اصطلاح‌شناسیِ قانونی، قانون خانواده‌ی زردشتی و نظامی حقوقی یا قضایی تمرکز دارند، در حالی‌که نوشته‌های ایشان حول ادبیات ایران نیز بر دو حیطه‌ی ادبیات زردشتی و ادبیات کلاسیک پارسی نظر می‌دوزند. بنا به استدلال او، تمام نظام حقوق خانواده‌ی زرتشتی در خدمت هدف دوگانه‌ای است: حفظ مالکیت یا داراییِ خانواده و تولید یک وارث یا جانشینِ مذکر. در حالیکه نخستین هدف متاثر از منافع مادیِ گروه‌های نَسبی و تباریِ قدرتمند خاصه دین‌یاران و اشراف است، دومی تحت حمایتِ نظام پدرتبارانه‌ی جامعه و آموزه‌ی دینی آن است که پس از مرگ، جان آدمی نمی‌تواند از پل چینوَت (واصل میان گیتی و جهان پَسین) بگذرد مگر آنکه وارث یا خلَف مذکری داشته باشد که وظیفه‌ی اجرای مناسک مرگ برای جان درگذشتگان را به جا آورد. قانون نظام ازدواج ساسانیان برای تضمین این است که عملا برای یک انسان محال باشد که جان بسپارد بی‌آنکه فرزندِ پسری به جا گذارد. به باور ماتسوخ دلیل اصلی تعداد بسیارِ بندهای ساختگی/قصه‌وار/غیرواقعیِ نهفته در اینجور الزامات برای تضمینِ استمرار دودمان و اصل‌ونسب مرد (ذیل اصطلاحِ «نام‌بُرداری») و اجرای مناسک دینی به نام او (نامگانی) است. بدین‌قرار، روال خویشاوندی و دین به هم پیوند می‌خورند. او تاکید دارد که اوستا بنیان مشترک و نقطه‌ی ارجاع ثابتِ هم قانون زردشتی و هم دین زردشتی را برمی‌سازد. وانگهی، موبدان زرتشتی در هر دوی این رشته‌ها تعلیم دیده بودند تا توامان خبرگان قضایی و دینی بشوند یعنی هم رَد/راد و هم موبَد در تنی واحد. او روش‌شناسی‌اش را به ایجاز چنین توضیح می‌دهد:

[1] Werner Sundermann and Philippe Gignoux

از مطالعه‌ی فرهنگ‌واژگانِ فنی به سراغ کنارهم‌گذاشتن و چفت‌وبست‌دادنِ اصطلاحات در قالب یک نظام رفتم، سعی کردم سر در بیاورم که این اصطلاحات چطور به هم مرتبط می‌شوند. هدفم بازسازی اندک‌اندکِ نظام قضاییِ زیرنهشت بود، آن رمزگانِ نانوشته‌ای که نقطه‌ی ارجاع دائمِ قضاتِ ساسانی است اما در هیچ کدام از منابع موجود به شیوه‌ای نظام‌مند مطرح نشده است.

همچنین در زمینه‌ی مطالعه‌ی قانونِ تطبیقی، تحقیقات ماتسوخ بر نسبت بین قانونِ ساسانیانِ زرتشتی از یکسو و قانونِ رومی، یهودی، مسیحیتِ شرقی، بیزانسی، و اسلامی از دیگرسو تمرکز کرده است. او می‌گوید: «البته که تفاوت‌هایی بین قانون ساسانی و نظام‌های قانونی یا قضاییِ سایر فرهنگ‌ها وجود دارد، خصوصا با نظر به حقوق خانواده، ارث، و جانشینی، اما من شباهت‌ها و همایندی‌ها را نیز ردیابی می‌کنم.» برای مثال ماتسوخ به فرم ازدواج موقت موسوم به مُتعه و صیغه نزد شیعه‌ی دوازده امامی و قرابت آن با فرم ازدواج موقت در قوانین ساسانی اشاره می‌کند. این فرم عمدتاً به شیعیان درون ایران محدود می‌شود و در میان شیعیان خارجِ ایران چندان یافت نمی‌شود، در حالیکه خبرگان حقوقیِ سنّی نیز این فرم را به‌منزله‌ی چیزی بیگانه با قانون اسلامی کنار می‌گذارند. ماتسوخ استدلال می‌کند که ازدواج موقتِ پذیرفته‌شده نزد قضات شیعه ریشه در سنت ساسانی دارد. ماتسوخ دو پژوهش ارزشمند نیز در زمینه‌ی ادبیات ایران پیشا‌ـاسلامی ارائه کرده است. در حالیکه زنان معمولاً در ادبیات پهلوی در قالبِ فقدان ظرفیت‌های عقلانی یا روشنفکرانه‌ای که به ورای دانش متعارف دینی برود تصویر شده‌اند، ماتسوخ اما درباره‌ی اپیزودی مرتبط با هزار دادستان بحث می‌کند که از این کلیشه‌ی رایج دور می‌شود و تصویری دیگر از زنان پیش می‌نهد (مباحثه‌ی سه زن راه‌نشین با مردانِ عابر حول مشکلاتِ قوانین پیچیده‌ی حقوقی). از دیگرسو، آثار او درباره‌ی شعر فارسی، مطالعه‌ی عالم خیال در شعر عرفانی فارسی و ریشه‌های پیشااسلامی‌اش در شاهنامه‌ی فردوسی را نیز دربرمی‌گیرد. از دید او شاهنامه نه تنها سنت‌های ایرانی مربوط به چهره‌ها و قهرمانانِ فردی را تصویر می‌کند بل همچنین مفاهیم و ارزش‌های زرتشتی را نیز می‌گستراند، از جمله تقابل خیر و شر، راستی و کژی، و مفهومِ حاکمِ مشروع و نیکو (بر گردِ اصطلاح خورنه یا خوَره). روی‌هم‌رفته مطالعات ماریا ماتسوخ درباره‌ی اصطلاح‌شناسیِ قضایی یا قانونیِ زردشتی، گره‌گشایی و استخراجِ معانی و تعاریفِ اصطلاحات فنیِ قانونی یا حقوقی منفرد را هدف می‌گیرد و بسترهای مختلفی را نیز شامل می‌شود. [...]

برای مطالعه‌ی بیشتر و دقیق‌ترِ این جستار بلند هجده صفحه‌ای که خود تنها یکی از ۲۶ مقاله‌ی گردآمده در کتابی واحد در بزرگداشت ماریا ماتسوخ به شمار می‌رود، بنگرید به اصل مقاله در این منبع:

Almut Hintze, 'Maria Macuch and Iranian Studies' in *A Thousand Judgements*: *Festschrift for Maria Macuch*, Edited by Almut Hintze, Desmond Durkin-Meisterernst and Claudius Naumann; Harrassowitz Verlag, Wiesbaden; 2019, 175-193.

|۲| پاره‌ای کوتاه بر ترجمه‌ی طومارهای تبرستان | ماریا ماتسوخ

مقاله‌ی حاضر [که این پاره تنها بخش آغازین‌اش است] ادامه‌ی یک همکاری پرثمر با دیتر وِبر محسوب می‌شود که در مجلد پیشین Res Orientales به سال ۲۰۱۶ آغاز شد، و اسناد حقوقی نویافته‌ی متعلق به قرن هشتم میلادی در تبرستان را شامل می‌شود؛ اسنادی به صورتِ دست‌نوشته‌هایی به زبان پهلوی شکسته که از زبان فنیِ قوانین ساسانی بهره می‌برند. تمرکز این مطالعه درباره‌ی اسناد حقوقی است، و با مواردی از این دست سروکار دارد: اجاره‌ی موقت و اجاره‌ی زمین، توافق‌هایی بر سر اخذ وام یا اعتبارنامه، و داعیه‌هایی درباره‌ی خسارت/زیان یا گزند، که مشمول اشخاصی از دهکده‌ی *هَسپین‌ـرَز در تبرستان می‌شود. [...] مجموعه‌ی اسناد حقوقی تبرستان، مشتمل بر ۳۳ نمونه‌ی مکتوب در قالب دست‌نوشته‌های پهلوی شکسته از قرن هشتم است، و مهمترین کشفِ سالیان اخیر برای بازسازی قوانین ایرانی در این ناحیه طی نخستین سده پس از فتح ایران به دست مسلمانان محسوب می‌شود. [...] این متون ابتدا با ویرایش اولیه‌ی فیلیپ ژینیو در سال ۲۰۱۲ به همگان معرفی شدند و سپس‌تر طی سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۶ معرفی این اسناد پی گرفته شد، و در این میان ریکا گیزلن نیز به معرفی مُهرهای الصاق‌شده به طومارها پرداخت (همگی در مجلدات همین نشریه‌ی Res Orientales). رمزگشاییِ این اسناد که به زبان شدیداً مبهمِ پهلویِ شکسته نگاشته شده‌اند دشوار است، و غافلگیرکننده نیست که در این بین خوانش‌هایی نامتجانس و واگرا از این متون مطرح شده باشند. بسیاری از اسناد از سوی دیتر وبر (با پیشنهادهایی چند از اینجانب) باز-خوانی شدند و به تعابیر جدیدی راه بردند که از خوانش ابتداییِ ژینیو بسیار متفاوت بودند. وِبر و من در سال گذشته نسخه‌ای بازبینی‌شده از ده سند نخست را منتشر کردیم، که اسناد دادگاه هستند. [...] اسناد کنونی چند اصطلاح تازه را نیز شامل می‌شوند، برای نمونه اصطلاحاتی برگرفته از عرصه‌ی زراعت و کشاورزی، که به نظر نمی‌رسد در سایر متونِ در دسترسِ پهلوی نشانی از آنها یافت شود. به همین دلیل، ما ترجمه‌هایی مقدماتی و آزمایشی را در اینجا پیش می‌نهیم که به تدریج ضمن خواندنِ و رمزگشایی همه‌ی اسناد تدقیق و تعدیل خواهند شد.

ـ برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به: ماریا ماتسوخ (دپارتمان ایران‌شناسیِ دانشگاه فری برلین)، مقاله‌ی «سکه‌های ساسانی، ریشه‌شناسیِ فارسیِ میانه، و آرشیو طربستان»، نشریه‌ی Res Orientales XXVI، مجلدِ ۲۰۱۷، ص‌ص. ۱۶۴-۱۹۵. (تصویری از شماره‌ای از این مجله که به آرشیو تبرستان پرداخته است.)

|۳| صورت‌بندیِ روندهای حقوقی-قضایی در محاکم تبرستان سده هشت میلادی | م. ماتسوخ

«روالِ رسمی در این جور پرونده‌ها، بنا به مستندات نویافته‌ی محاکم تبرستان به چند مرحله‌ی مختلف تقسیم می‌شد:

(۱) ارائه‌ی پرونده‌های دعوای حقوقی شاکی علیه متهم.

(۲) دادرسی اولیه صورت می‌پذیرد، و در آن هویت طرفین محرز شده و آنها به دادگاه فراخوانده می‌شوند.

(۳) طرفین اظهاریه‌شان را در دادگاه ارائه می‌دهند، رغبت‌شان برای اقامه‌ی دعوا، و عرضه‌ی مدارک را اعلام می‌دارند. رونوشتی حضور ایشان در دادگاه یا قصورشان در تبعیت از احظاریه‌ها را تصدیق می‌کند.

(۴) مدارک به طرق مختلف [با وسایل مختلف] احراز می‌شود: (الف) با ارزیابیِ اسنادِ ارائه‌شده از سوی متداعیان [طرفین دعوا] در خصوص مالکیت (یا تملک) بر دارایی مورد مناقشه؛ (ب) با پرس‌وجو یا استنطاق شاهدان؛ (ج) با فراخواندنِ نیا یا سلفِ قانونیِ متهم یا مدعی‌علیه برای دفاع از داعیه‌ی متهم برای داراییِ مورد مناقشه: (د) با سوگند خوردن.

(۵) اعلام داوری.»

ـ برگرفته از؛ ماریا ماتسوخ، «کلام و نمادها: اشیای ساسانی و آرشیوِ تبرستان»، در نشریه‌ی Res Orientales XXIV، ۲۰۱۶، ص. ۱۴۷. (تصویر: طرح جلدِ شماره مربوطه)

|۴| ساختِ یک سپر با تصویری خاص | رمزگشایی و شرحِ ماتسوخ

(۱) ماه آبان به سال ۹۴ و روز تیر [روز سیزدهمِ ماه]

(۲) دل‌گُشنسپ‌نامی، پسرِ دیرا، سپرگری از *هَسپین‌ـرَز،

(۳) در خانه‌ی دیل‌ـدیلان[1] در خدمتِ منزلگاهِ اسپهبد [در سپاسِ اسپهبدِ هَلیگ]

(۴) در هَلیگ، درباره حیطه‌ی مسئولیت‌اش [خویشکاری‌اش] به این ترتیب سخن گفت: «مدتی پیش شیءِ مورد اختلاف [مورد مناقشه] را (گرفتم)

(۵) [گرفتمش] از فرخ‌گُشنسپ، دبیری اهل دهکده‌ی *هسپین‌ـرز، [و آن] سپری [بود]

(۶) متعلق به شهریارِ تحت حمایتِ خدایان [یزدان‌بانگ]، [آنرا گرفتم] تا عکسِ رخِ [یا چهرِ] خورشید [نقشِ قُرص بال‌دارِ خُورَنه] را بر آن [= سپر] کامل کنم

(۷) از این رو، [هنوز] سپر را پس نداده‌ام. او به خاطر ضرورتِ بازپس‌دادنِ

(۸) آن سپر، [اینک] معارضِ قانونی‌ام است. برای آنکه

(۹) آن سپر را به فرخ‌گُشنسپ بازپس‌دهم، حداکثر

(۱۰) تا روزِ رامِ [بیست‌ویکمین روز ماهِ] ماه فروردین سال ۹۵، به نزدش خواهم رفت[2]

(۱۱) آن سپر را به فرخ‌گشنسپ بازپس خواهم داد

(۱۲) و اگر جز این کنم، [آنگاه] پس از سپری‌شدنِ ماه

(۱۳) و روزِ [مقرر و مکتوب] پیش‌گفته، باید دو سپر به او بازپس دهم:

(۱۴) [اگر چنین شود] دو سپر را به فرخ‌گشنسپ پس خواهم داد. این سند پیمان‌نامه

(۱۵) بر اساس تایید و تشخیص کسی به نام یزدان‌ونداد اهل ده *هَسپین‌ـرَز

(۱۶) با مُهر همان دیل‌گشنسپ ممهور شد. برای آنکه قانوناً منعقد بشود کوفَهر [کُفَر؛ کوه‌فَر؟]

(۱۷) مهر خود را بر آن زد. او [کوفهر] با آگاهی از این سوگند، و با تعیینِ امور، این قرارداد را چنانکه در بالا نگاشته شد مباشرت کرد.

شرح و تفسیرِ طومار:

بنا به توضیح ماتسوخ در پاره‌ی «اصطلاحات و عبارات فنی»، «خویشکاری یعنی [کرداری] بر اساس حیطه‌ی وظیفه و مسئولیت؛ با نظر به حیطه‌ی لیاقت/کاردانی/شایستگی. این اصطلاح، خویشکاری، «عهد و وظیفه، توانش/کفایت/قابلیت/لیاقت، زمینه‌ی مسئولیت، ظاهراً به‌عنوان

---

[1] این لفظِ خانگ/خانه (house یا xãnag در آوانویسیِ پهلوی) می‌تواند گستره‌ای از معانی مرتبط را بگیرد و سایر دلالت‌هایش نیز می‌توانند در بستر تاریخی طومارها کاربست داشته باشند: ۱ـ خانه، سرا؛ ۲ـ دودمان ۳ـتجارت‌خانه ۴ـ مجلس ۵ـ تالار مجلس (فرهنگ آشوری)؛ و نیز؛ منزل/ خاندان، سلسله/ تماشاخانه/ حضار، تماشاچیان/ برج (ستاره‌شناسی)/گروه یا جمع (فرهنگ هزاره‌ی حق‌شناس). در نتیجه، به نظر می‌رسد که هرجا این لفظ خانه از پی نام‌جای دیل دیلان می‌آید، می‌توان حمل بر یک «دودمان» یا «سرای یک دودمان» کرد، یا آنرا «محلِ ویژه‌ی نشست جماعتی از یک دودمان» انگاشت.

[2] پاره‌ی «به نزدش خواهم رفت» در اصل در خط قبل یعنی سطر شماره (۹) می‌آید و صرفاً بابت فهم‌پذیری بیشترِ سند برای خواننده‌ی فارسی‌زبان امروز، به انتهای این جمله در سطر دهم آورده شده است. در برخی جملات دیگر هم ناگزیر چنین عمل شده تا ترجمه به ساختار نحوی و قطعه‌وارگیِ خطوط خود طومار و جمله‌بندی اصلیِ کهن تا حد ممکن وفادار بماند، هرچند حتی به قیمتِ قِسمی ابهام یا از دست‌رفتن اندکی از روانیِ برخی پاره‌ها.

مترادفِ ēwarīh در بستر قضایی با همان معنای پیش‌گفته [قطعیت حقوقی، اعتبار؛ (قراردادِ) قانوناً الزام‌آور، حیطه‌ی مسئولیت و تعهد] به کار رفته است. همین معناها در خویشکاری‌ـنامگِ موبدان، که کتابی است درباره‌ی وظایف و کارورزی‌های موبدان نیز آمده، و نیز در خویشکاری‌نامگِ کارفرمانان، کتابی درباره‌ی وظایف و کارورزی‌های مقامات رسمی و اداری؛ و در خویشکاریِ وَرـسالاران، که کتابی است درباره‌ی تعهدات خاص راهنمایان یا ناظران/مباشرانِ سوگندخوردن. قابلیت‌های مقامات قضایی و مسئولانِ رسمیِ دولتی دقیقاً در کتاب قانونِ ساسانیان توصیف شده است.» ماتسوخ درباره‌ی «**بستر** سند» می‌نویسد: «یک سپرـساز (سپرگر) به نام دیلِ‌گشنسپ، پسرِ دیرا، از منزل (=خانواده، دوده) دیل‌دیلان اهل دهکده‌ی *هسپین‌ـرز از سوی فرخ‌گُشنسپِ دبیر، از اهالیِ همان ده، به دادگاه کشانده می‌شود. دلیل شکایت این است که سپرساز سپری متعلق به شاکی (فرخ‌گشنسپ) را گرفته، تا تصویری از قرص بالدار خورشیدی (خورنه) را بر آن بسازد اما هنوز کار را تحویل نداده است. سند اظهاریه‌ی سپرساز (متهم) سوگند (وَر) در حضور (مقام رسمیِ نماینده‌ی؟) اسپهبدِ هَلیگ در آن حوزه‌ی قضایی را شامل می‌شود، حوزه‌ای که این اسپهبد مسئول‌اش است (بنگرید به پانویس مربوط به خویشکاری‌ها).

این اظهاریه بخش‌های زیر را دربرمی‌گیرد: (۱) ابتدا سپرساز دلیلِ اینکه چرا اتهامی علیه او اقامه شده را بیان می‌کند (اینکه او سپری از شخص شاکی گرفته تا روی آن کار کند، اما هنوز سپر را پس نداده است)؛ (۲) او پذیرای تعهد به بازپس‌دادنِ سپر و تعیین موعد دقیق برای تحویلش می‌شود: تا روزِ رام، ماه فروردینِ سال ۹۵ (=۷۴۷/۷۴۶ پس از میلاد مسیح)؛ او خود را متعهد می‌داند که اگر تا موعد مقرر کار را تحویلِ شاکی، فرخ‌گشنسپ، ندهد، آنگاه در عوضِ خسارت، دو سپر به جای یک سپر به او بدهد. گام‌های بعدیِ ضبط‌شده در این سند عبارتند از تاییدیه‌ی قرارداد (پیمان‌نامَگ) با مُهرِ متهم، دیلِ‌گشنسپ، و احراز هویتِ شخص، و نیز مُهرِ یزدان‌ونداد از ده *هَسپین‌ـرَز بر سند. سند همچنین با مهری رسمی (مُهرِ مقام قانونی موسوم به) *کُفَهر ممهور می‌شود تا سند قانوناً لازم‌الاجرا شود. بر طبق واپسین جمله‌ی سند، ظاهراً این مقام رسمی کسی است که بر سوگندِ ثبت‌شده در این سند سرپرستی و نظارت کرده است.»

ماتسوخ همچنین در پاره‌ی دیگری درباره‌ی «**ساختار** سند» می‌افزاید: «می‌توان بخش‌های زیر را در این سند تشخیص داد: (۱) زمان ضبط‌وثبت سند؛ (۲) نام و محل اقامتِ متهم؛ (۳) اظهاریه ذیل سوگندِ متهم؛ (۴) نام و محل اقامت شاکی؛ (۵) پذیرشِ اتهام‌ها از جانب متهم و تعهددادنِ خودِ متهم برای تمکین از خواسته‌ی شاکی تا موعدی مقرر؛ (۶) تعهدِ خودخواسته‌ی متهم برای جبران خسارتِ شاکی؛ (۷) تاییدِ قرارداد (پیمان‌نامَگ) با مُهر متهم؛ نام و محل اقامت شخصی که هویتِ شخص مدیون/بدهکار را احراز و مهرش را شناخته و تایید کرده است؛ (۸) و تایید سند با مُهرِ یک مقام قانونی [قضایی].»

ـ برای مطالعه‌ی بیشتر بنگرید به: ماریا ماتسوخ (دپارتمان ایران‌شناسیِ دانشگاه فری برلین)، مقاله‌ی «سکه‌های ساسانی، ریشه‌شناسیِ فارسیِ میانه، و آرشیو طربستان»، نشریه‌ی Res Orientales XXVI، مجلدِ ۲۰۱۷، صص. ۱۶۴-۱۹۵.

|۵| بازنگریِ طومار شماره ۱۲ | دیتر وبر و ماریا ماتسوخ

اسنادِ دادگاهی دربارهٔ دادخواهی‌هایی در تبرستان به سال ۸۶-۸۷ (۷۳۷ پس از میلاد) | دیتر وِبر، دانشگاه فری برلین

بازنشر اسناد تبرستان که از پی می‌آید و برای نخستین بار به طبع می‌رسد ماحصل همکاری ثمربخش من با ماریا ماتسوخ است که از ایشان بسیار سپاسگزارم. این برگردان‌ها بسیار از تصحیح‌ها و بهسازی‌های ایشان بهره برده‌اند. اطلاع ما از این اسناد به پروفسور ژینیو برمی‌گردد که نخست در سال ۲۰۱۲ مجموعه متن‌هایی از این اسناد را منتشر کردند. ایشان همچنین از سر مهر بازنشر این متون را پذیرا شدند، متونی که خود ایشان برای اولین بار تفاسیر و خوانش‌هایی احتمالی از آنها را در اختیار پژوهشگران قرار دادند. ما بسیار مرهون ایشان هستیم که این اسناد را به دنیای علم شناساندند و راه را برای مطالعات بعدی گشودند.

بازنگری سندی از طومارهای تبرستان (سند شمارهٔ ۱۲)

(۱) ماه شهریور اَبَر سال هفتادویکِ[1] پس از اوی

(۲) [پس از درگذشتِ] یزدگردِ شاهان‌شاه و روزِ آسمان [روز ۲۷اِم ماه]. نامهٔ

(۳) [شخصِ] مهستِ[2] دهکدهٔ *هسپین‌ـرَز (خط دوم) و دِهقانانی از دِه‌کارانِ دِه: مردی نامِ او (۴) فرخ‌گوشنَسپ

(۴) مردی به نامِ *رادزاد مردی به نامِ یزدان‌پناه مردی به نامِ وَه[وهمن؟]

(۵) مردی به نام ایران‌گوشنسپ و دیگر دهقانانِ ده *هَسپین‌ـرَز

(۶) بدین‌جا آمدند، به خاطر (خط بعد) آنانی که کشته شدند از فرط کم‌آبی

(۷) در پاره‌ای از همین سال ۷۱، نظر به کم‌آبی در ده به خاطرِ (خط بعد) خوراک بیشتر برای دام

(۸) چنته‌ای (به‌عنوان سنجه) برای این امر برآورد می‌شود: برای هر یک خانواده یک چنته

(۹) [که] به قدر یک کَبیز جو می‌ارزد، دو دیگر آنکه برای خانوادهٔ دیل‌گوشنَسپ (و برای) خانوادهٔ

(۱۰) ایروَرز هر یک کبیز جو [مقرر می‌شود]، که بنا به ضرورت باید داد (و) من

(۱۱) باید دقیقاً به هر کدام یک کرباس دهم برای بُنِ دهِ *هسپین‌ـرز

(۱۲) به مردی، به نام دیرا، پسر شیدوی، و به خاطرِ تامین گِرو.

(۱۳) ایران‌گوشنسپ این کاغذ را با مُهرهای فرخ‌گوشنسپ مُهروموم کرد.

شرح موجز:

این سند (موسوم به سند شمارهٔ ۱۲ تبرستان) نخستین بار در سال۲۰۱۲ از سوی فیلیپ ژینیو رمزگشایی و منتشر شد.

این سند به یک خشکسالی سخت در تبرستان طی سال ۷۱ میلادی (۷۲۲/۷۲۳ میلادی) گواهی می‌دهد که این خشکسالی با واژهٔ **anābagīh** مشخص شده است. آشکارا مقرر می‌شود که باید مقدار مشخصی کرباس به‌عنوان وثیقه یا گرویی برای گرفتنِ جوی اضافی از سوی خانواده‌های یادشده به بُنِ ده *هسپین‌ـرز داده شود. بدین‌وسیله معلوم می‌شود که بُن می‌بایست چیزی چون «وسیلهٔ اساسی» (برای معیشت، مواد خوراکی

---

[1] مقارن با ۷۲۲/۷۲۳ پس از میلاد

[2] شخصِ مِهتر، سردودمان، کلان و کهنسال و کدیور یا ریش‌سفید و بزرگِ خاندان و دوده.

[خزانه یا انبار]) باشد که اهالی می‌توانستند به وقت ضرورت و نیاز، از آن(جا) ابزار و وسایل لازم را برداشت کنند تا برای رفع احتیاج ساکنان دهکده به مصرف برسد، و از طرف دیگر، ساکنان می‌بایست درقبال این اعطا، گرویی بدهند.

ویرایش‌ها یا تصحیح‌هایی که در رمزگشایی/خوانشِ دیتر وبر (با همکاری ماتسوخ) نسبت به برگردانِ استاد ژینیو صورت گرفته‌اند به این قرار هستند:

خط یک: شماره‌ی سال دقیقاً ۷۱ است و نه ۹۱! [به این ترتیب، این سند به لحاظ زمانی، فعلاً نخستین سند از مجموعه‌اسناد تبرستان محسوب شده و به دوران حکمرانیِ فرخان (۷۲-۶۰) مربوط می‌شود، در حالیکه دیگر اسناد از تاریخ حکمرانی دادـبُرزـمهر (۸۸-۷۹) تا زمان حکمرانی خورشید (۸۹-۱۰۹) مرقوم شده‌اند.]

خط دو: نام دهکده به صورت احتمالی [به طور موقتی و با دودلی] *هسپین‌ـرز [Haspin-raz*] خوانده شده است نه اَسکین‌رَد [Askēnrad].

خط چهار: *رادزاد (؟) [به معنای «کسی که گشاده‌دست و بخشنده و سخی به دنیا آمده] مسئله‌زاست [و می‌شود در باب درستی‌اش چون‌وچرا کرد] ــ نامی که در انتهای خط آمده نیز هرچند افتادگی و پاک‌شدگی دارد اما نیک می‌توان آنرا به صورت وَه[من] بازخوانی/بازسازی کرد.

خط شش و خط هفت: واژه‌ی anābagīh یک صورتبندیِ قیدی به شمار می‌رود که مبتنی بر an-ābag صفتی است به معنای «بی‌آبی»، در حالیکه anābagīh در خط هفت صورتبندیِ برآهنجیده یا استخراج‌شده‌ای است که بر طبق همین صفت ساخته شده است. نکته‌ی قابل توجه این است که در خط هفت این واژه با p سرکش‌دار نوشته شده است و نه چون خط ششم با p بدون سرکش.

خط هفت: برای واژه‌ی wāš بنگرید به

Berk. 45, 2bis. 6. 8. NP wāš (واش) ([Vullers, Steingass] هرچند اثبات نشده), Māz (ماز). wiis, Semn. wos vs. Pahl. waxš, but cf. Pahl. [P] wāš (CPD).

خط هشت: اصطلاح wahāg burden به چمِ «ارج/ارزش، برآورد/تخمین» است (CPD).

خط ده: برای ترکیبِ ǰud-ǰud بنگرید به طرز هجی‌کردن در برک Berk، ۴۶، ۴.

خط یازده: واژه‌ی کرباس در غیراینصورت با «ـبـ» میانی نوشته شده که در CPD ضبط نشده است. «ک» در ابتدای واژه‌ی کرباس، به خاطر محوشدنِ جوهر در گوشه‌ی بالا سمت چپِ حرف، «سَر» شکسته‌ای دارد، کرباس: پارچه یا رخت از کتان سفید؛ جامه‌ی کتان، پارچه محکم کتان» [نک. Steingass].

خط دوازده: اصطلاحِ انتهاییِ طومار، «گروگان‌کردن رای» (آنجاکه از «دیراـنامی پسرِ شیدوی» سخن رفت) دال بر گرویی است که باید در ازای دریافت جوی اضافی گرفته شود.

منبع:

Dieter WEBER, 'Two Documents from Tabarestan Reconsidered (Tab. 12 and 26)' and 'Court Records of Lawsuits in Tabarestan in the Year 86/7 PYE (737 CE): A Philological Examination', in *Res Orientales, Volume XXIV*: *Words And Symbols*: *Sassanian Objects And The Tabarestan Archive*, Edited by Rika GYSELEN, 2016; 122-123; 185-187.

|۶| موردی از ادعای سرقت | ماتسوخ (۲۰۱۹)

(۱) بر برادر بسیار محترم خِردزادِ هزار انوشه‌یاد، نماز! (۲) ونداد-خورشید، رَد[۱] و سرورِ پریشوارگر[۲]، درودها و شادی‌های کامل بر شما بوَد (خط سوم) (۳) والامقام! [خداوندگارا!] Ø بُرزین-پیروزِ دبیر، پسر فرخ‌گوشنسپ (۴) از ده *هَسپین-رَز، در سرای دیل-دیلان، به تن خویش (شخصاً) (۵) به همراه پیراسته-نگار [نقاشِ پیرایه‌ها، زینت‌ها و تزئین‌ها] به خاطر شکایتی به حضور من آمد: برزین-پیروز (۶) به خاطر تقاضای تعویق در خصوص آن پیشه و خشنودی‌خواستنی که قانوناً منعقد شده بود [نزد من] آمد (۷) اندر این رویداد: کسی، نام او دادگوشنسپ، پسر *آتَرس، همراه با یزد-نامی (۸) برادرش، و کسی نامش راست‌داد، پسر ویشتاسپ، و کسی نامش یزدسر پسر دل‌آزاد (۹) از ده *هسپین-رز با اعمال خشونت و خروش از یک تن (خط دهم) زنی نامش *دیزا، (۱۰) همسر (پادیخشای) «برگزیده»ی برزین-پیروز، پیرایه‌ها (زیورها) و پیاله‌ها (جام‌ها) سرقت کردند، (۱۱) و اموال دزدیده‌شده در یک مشک جای داشتند، جملگی به ارزش ۵۰۰ استاتر، که ایشان آن مشک را پاره کرده (۱۲) و اموال را به سرقت بردند. قصد این نامه (خط پانزدهم) از طرف من به شما والامقام (خط چهاردهم)، تقاضای پرس‌وجو در همه جا و بررسی صورت اموال هر کس است (۱۳) مگر آنکه این فرموده برای آن اموال (قبلا) داده شده باشد ــ که تک تک این مردان خواسته شوند و تا (۱۴) رای و داوری بهر خشنودی برزین-پیروز صورت گیرد (۱۵) در غیر این صورت ممکن نخواهد بود که مانع شکایت برزین-پیروز شوید (۱۶) و از این شکایت پشتیبانی خواهد شد و در خصوص این مورد فرمان داده شده است که پاسخی به حضور من داده شود. (۱۷) اگر این موضوع همانطور است که برزین-پیروز شکایت کرده [باشد]، (آنوقت) (۱۸) به نظر نمی‌رسد که ایشان و (سایر) مردان را فراز فرستادن مناسب باشد. Ø والامقام! [خداوندگارا!]، (۱۹) چندوچونِ (خط بیستم) شکایت برزین-پیروز درباره‌ی این مال از دادگوشنسپ (۲۰) و (سایر) مردان (باید بررسی شود) و (اگر پس از آنکه) اظهاریه‌ی او شنیده شد، موضوع برای آنها (خط بیست و یکم) روشن گشت (۲۱) و به وسیله‌ی این اظهاریه موضوع به گوششان رسید (به عرض ایشان رسید)، اگر (چندوچون) پیدا و مبرهن بود (خط بیست و دوم)، [و] به همان نحوی [بود] که (۲۲) برزین-پیروز اعلام کرده بود، یعنی اگر آن اموال در اختیار دادگوشنسپ (۲۳) و آن مردان باشد، (آنگاه) پس از آنکه روز وَهرام سپری شد، باید به رایی رسیده و داوری درخور باید انجام شود. (۲۴) به سبب بی‌مدرک‌بودنِ برزین-پیروز، و (چون) که او از طریق دادستان (۲۵) به رضایت تواند رسید، اگر مدرک و گواهی پیدا شود، اندر این فرمان است که آن گواه مضافاً ثبت و ضبط گردد. (۲۶) گواه [یا مدرکِ] این مورد را صریح و روشن در پاسخ‌تان ثبت نمایید، نیز به دادگوشنسپ بفرمایید (خط بیست و هفتم) (۲۷) از مردان دیگر (به ترتیب) نام ببرد تا اقدام قانونی در خصوص آن اموال انجام شود تا آن اموال با برزین-پیروز به آن مرد بازگردانده شوند (خط بیست و هشتم) (۲۸) این نامه در ماه وَهمن، به سال ۱۰۴ و روز وَهرام (۲۹) فرموده شد. (۳۰) و بر برادر بسیار محترم خِردزاد هزار انوشه‌یاد و نماز! (۳۱) ونداد-خورشید، رَد و سرورِ پریشوارگر.

[۱] بنا به وصف کتب قوانین ساسانی، این لفظ، رَد یکی از بلندمرتبه‌ترین مقام‌های دینی در کنار موبد به شمار می‌رود که در دادخواهی‌ها صلاحیت قانونی بسیار داشته از جلمه صلاحیت بازنگری یا تغییر داوریِ قضات دولتیِ رده‌های فروتر (موسوم به دادور) و سرپرستی و اداره‌ی دادگاه‌های فرجام‌خواهی. داور یا قاضی بنا به آنچه محتوای سند نشان می‌دهد، به رغم تغییرات احتمالی پس از فتح مسلمانان، این منصب سطح بالا را در دادستانیِ این ناحیه در قرن هشتم میلادی، احراز کرده است.

[۲] نام‌جای کهن در تبرستان/تبورستان/تپورستانِ قدیم و شاید منطبق با آن، اشاره به ناحیه‌ای که دشت و کوه و دریا به هم می‌رسند، با واریانت‌هایی چون پتشخوارگر، پاتِشهُوارِش، فدشوارگر، بذشوارجر، فرشوادگر، برشوار، فرجوارجر؛ نک. هوشنگ اعلم، «واژه‌ی فارسی باستانِ پاتِشهُوَرِش و تحول سپسین آن».

بستر قانونی و اقتصادی سند. تاریخ: روز وهرام (بیستمین روزِ ماه)؛ ماه وَهمن (یازدهمین ماه سال)؛ سال ۱۰۴یزدگردی (=۷۵۶/۷۵۵ میلادی). این سند نامه‌ی دیگری است مشتمل بر یک درخواست [تقاضا] یا امر از فردی مشخص به نام ونداد-خورشید [ویِنداد-خوَرشید]، که منصب رَد [rad] را در پریشوارگر عهده‌دار است. بنا بر توصیف‌های کتب قانون ساسانی، رَد در کنارِ موبَد یکی از مقامات بلندپایه‌ی دینی بود و با برخورداری از صلاحیت و اختیارات قانونی وسیع در روند دادرسی مداخله می‌کرد، و از جمله توانایی تجدیدنظر در قضاوت قضات دون‌پایه‌تر (موسوم به دادوَر) و نظارت یا ریاست محاکم استیناف را داشت. اگر بنا باشد بر اساس محتوای اسنادمان ارزیابی کنیم، به‌رغم تغییرات احتمالی پس از فتوحات مسلمانان، رَد همچنان در قرن هشتم میلادی منصبی بلندپایه در نظام قضایی این ناحیه به شمار می‌رفت. نامه به خِرَدزاد، که یک متصدی و مامور است، ارسال شده؛ او همان کسی است که در نامه‌ی پیش (شماره ۲۱) نیز نامش به میان آمده بود؛ او مامور مسئول امور قضایی و در خدمت شاه پریشوارگر در *هلیگ است.

پس از درودفرستادن و ادای احترام، ونداد-خورشید گزارش می‌دهد که شکایتی در حضور وی تنظیم شده و درباره‌ی پرونده تقاضای تحقیقات محلی می‌کند. شاکی یک دبیر پرآوازه به نام برزین-پیروز است، پسر فرخ‌گوشنسپ، اهل دهکده‌ی *هسپین-رز، سرای دیل-دیلان. او برای تنظیم و ثبت شکایت، شخصاً و با همراهی یک «نقاش پیرایه‌ها» [پیراسته‌نگار] که پیشه‌اش هنرکاری [صُنع و صنعت‌گری] است به سراغ رَد می‌رود، این «هنرکار» کسی است که اشیایی که سپس‌تر بدان‌ها در سند ارجاع داده می‌شود کار دست او و ساخته‌ی وی هستند. دلیلِ به همراه آوردنِ پیرایه‌نگارِ پیش‌گفته در اینجا گفته نشده اما بعدتر از خلال ماهیت دعوی معلوم‌تر می‌شود؛ علت‌اش غصبِ غیرقانونیِ پیرایه‌ها یا زیورآلات و جام‌هایی از همسر پادیخشاییِ شاکی است (واژه‌ی «جام‌ها» البته ممکن است به «جامه‌ها» اشاره داشته باشد، اما برگردانِ این واژه به صورت جام، و معادل با پیاله، کاسه، ظرف بیشتر در اینجا می‌نشیند). این فرض چندان دور از ذهن نیست که پیرایه‌نگارِ یادشده در متن اصلاً همان کسی باشد که آن پیرایه‌های مسروقه، و نیز جواهرات و جام‌های دزدیده‌شده را ساخته، و به همین خاطر به عنوان شاهد و نماینده‌ی صنف و پیشه‌اش همراه برزین-پیروز به آنجا آمده، احتمالا برای آنکه تایید کند آن زیورها و اشیای مسروقه را او برای همسر شخص شاکی ساخته بوده است. برزین-پیروز با تکمیل و تنظیم عرض‌حال و ارائه‌ی دادخواهی‌اش دو تقاضا (خواسته) مطرح می‌کند: (۱) او خواستار یک «دوره‌ی زمانیِ انتظار یا صبرکردن» یا «به تعویق‌افتادن» می‌شود، خاصه در مورد صنف و پیشه‌ی صنعتگر. دقیقا این موضوع تشریح نمی‌شود اما می‌توانیم به طور معقولی استنباط کنیم که شاکی یکجور الزام و عهد در قبال اشیای ساخته‌شده و سرقتی دارد، این عهد و الزام احتمالا پرداخت‌هایی مالی هستند که هنوز کاملاً انجام نشده‌اند، و او به خاطر همین از محکمه تقاضای تاخیر می‌کند (احتمالا تا وقتی که رای صادر و پرونده مختومه شود). (۲) به علاوه، او خواستار «رضایت یا خشنودی» است که «قانوناً مقرر و الزامی شود». این واژه عموماً به صورت «رضایت» برگردانده می‌شود و می‌توان آنرا اصطلاحی فنی راجع به روندی خاص دانست. می‌توان چنین انگاشت که شاکی — علاوه بر تحقیقِ پرونده به واسطه‌ی ماموران رسمی — در پیِ استرداد مال و جبران خسارت رخ‌داده است، رخدادی که بدین‌قرار توصیف شده است: چهار مرد از ده *هسپین-رز، که او دقیقاً از آنها نام می‌برد، با اعمال خشونت از همسر پادیخشاییِ وی به نام *دیزا زورگیری کردند؛ آنها با اعمال قلدری و فشار دو سنخ از اشیاء را زورگیری کردند، که ما با ملاحظه و به‌طور محتمل (و نه قطعی) چنین برگردان کردیم: پیرایه‌ها/زیورها/جواهرات و جام‌ها/کاسه‌ها، که روی‌هم‌رفته سرجمع قیمت‌شان به پانصد استاتر می‌رسد. اشخاص متهم این اشیا را از مَشکی به چنگ آوردند، آنها مشک را چاک داده و اموال را ربودند. دادخواهی و اقامه‌ی دعوی علیه این چهار مرد است که به اعمال توصیف‌شده‌ی پیش‌گفته متهم‌اند: (۱) دادگوشنسپ، پسر *آتَرس؛ (۲) یزد، برادر او؛ (۳) راست‌داد، پسر ویشتاسپ؛ (۴) یزدسر، پسر دل‌آزاد [دیل‌آزاد].

چنانکه پیشتر در بستر سند ۲۱ گفتیم، زنان در آن دوره به وسیله‌ی قیّمِ مذکر یا مردشان (موسوم به سالار) در محاکم نمایندگی می‌شدند، که در این پرونده همانا برزین-پیروز، شویِ *دیزا شاکی به شمار می‌رود (و دیزا همسر پادیخشاییِ اوست که مورد دستبرد قرار گرفته). پیک یا رساننده‌ی نامه، رَد ونداد-خورشید، ابتدا مقصودِ سه‌جانبه‌ی این رقعه را هویدا می‌سازد: هدف این نامه چنین است؛ (۱) به جریان‌انداختنِ تحقیقات درباره‌ی پرونده با پرس‌وجوی اشخاص متهم به این زورگیری و سرقت، و نیز فراخواندان متهمان به استعماع عرض‌حال و دادرسی در حضور شخص وی؛ (۲) دادن حکم در این راستا که «برزین-پیروز دست از شکایت بردارد»، که احتمالا یعنی خردزاد باید به شیوه‌ای داوری کند که رضایت

شاکی کاملا برآورده گردد، و با وی مخالفت نورزد، زیرا مخالفت با حکم می‌تواند در وهله‌ی بعد به استیناف یا فرجام‌خواهی منجر شود. (۳) اگر شکایت در مورد دوم تایید شود، فرمان داده می‌شود که پرونده در محضر پیک یا رساننده‌ی نامه، ونداد-خورشید، طرح و بررسی شود. به نظر می‌رسد در صورتی‌که شاکی با حکم اولین مقام مخالفت کند، آنگاه خود ونداد-خورشید (پس از خردزاد)، والامقام قضاییِ بعدی و مسئول تنظیم شکایت باشد.

سپس، از پی این توضیحات، رَد دستورهای اکید و دقیقی به گیرنده‌ی نامه یعنی خردزاد می‌دهد تا بر اساس آن عمل کند و سنجش‌های ذیل را صورت دهد: (۱) بررسی و محک‌زدنِ شرایطِ شکایت برزین-پیروز به وسیله‌ی شنیدن اظهارات وی از جانب متهم دادگوشنسپ و سایر مردان متهم؛ (۲) داوری و حکم دادن به این شرط که شرایط پرونده با توصیف‌های شاکی تناظر داشته باشد؛ (۳) ثبت گواه و مدرک به طور «صریح و روشن» طوری‌که بتوان رضایت شاکی را احراز کرد (تا از شکایت به‌وسیله‌ی ابزار قضایی صرف‌نظر نماید)؛ امر کردن به دادگوشنسپِ متهم تا از کسانی که در این پرونده دست داشتند نام ببرد و آنها را جملگی به نزد شاکی ، برزین-پیروز، گسیل نماید طوریکه اقدام قانونی را بتوان اعمال کرد. دلیل دستور آخر در سند ذکر نشده اما می‌توان تصور کرد که شرایط پرونده نیازمند استفسارهای بیشتر و نیز تنبیه مقصرها است، البته به شرطی که این رویداد صرفاً عمل بزهکارانه‌ی سرقت باشد و هیچ دلیل قطعی دیگری برای این زورگیری از جانب همسر شاکی مطرح نشود. (غافلگیرکننده نیست که سند درباره‌ی هیچ دلیل دیگری برای این عمل گمانه‌زنی نمی‌کند، اما متهمان می‌توانند استدلال کنند که اشیای غصب‌شده در اصل اموال خود آنها بوده‌اند، و آن اموال از مالک ذی‌حق آن اموال سرقت نشده‌اند، بل صرفاً به مالک ذی‌حق‌شان عودت یافته‌اند. این امکان همچنین توضیح می‌دهد که چرا شاکی با خودش یک شاهد به محکمه برده است، که همانا نقاش زیورآلات یا پیراسته‌نگار است، یعنی کسی که فرضاَ سازنده‌ی آن اقلام مسروقه است و به آنجا آورده شده تا داعیه‌ی شاکی را دلیل و گواه، و اثباتی بر حقانیت وی باشد.)

ساختار سند: ساختار این سند مشابه با سند پیشین (۲۱، که در بالا آمده) است: (۱) نام گیرنده و ابراز احترام و درود؛ (۲) نام، منصب و محل زندگی پیک و ابراز درود و احترام به وی؛ (۳) (بخش اصلی نامه: توصیف پرونده) شامل؛ (الف) نام، پیشه، و محل زندگی شاکی؛ (ب) محل دادرسی و مامور مسئول؛ (پ) اسامی و محل اقامت متهمان؛ (ت) محتوای شکایت؛ (ث) اظهار شکایت و تقاضای بررسی و کسب رضایت؛ (ج) مقصود نامه؛ (چ) تقاضای پیک از گیرندگان نامه برای انجام تحقیقات محلی؛ (ح) فرمان‌هایی در باب نحوه‌ی پیشبرد اقدامات قانونی و روند دادخواهی؛ (۴) زمان: ماه، سال و روز؛ (۵) اسامی گیرنده و پیک نامه‌رسان.

|۷| طومارِ شماره ۲۷ تبرستان | رمزگشایی و شرحِ ماتسوخ

[۱] ماه هُرداد (خرداد؛ سومین ماهِ سال) به سال ۱۰۷ و روزِ اَمورداد (اَمُرداد/مرداد، روز هفتمِ هر ماه): نیگاه‌گیرد [نگاه‌گِرد] دبیر، پورِ رامیشن‌ـ(خوسرو) [پسرِ رامین‌ـخُسرو]؛ که

[۲] در *اَسپ‌ـپوزگ از دشت‌بُرز در روستای گَبرویم در محضرِ

[۳] یزدان‌بانگ شاهِ پَریشوارگر اقامت دارد، شاهی که در *هَلیگ هست، او [دبیرِ پیش‌گفته] در پیشگاه کسی که این عرصه‌ی خویشکاری‌هایش است [=شاه] چنین گفت: «من قبلاً

[۴] فراز گرفتم (خط ۵) پولی به ارزش ۳ استاتر از فرخ‌گوشنسپ، که دبیری اهل دهِ *اَسپ‌ـگورد [اسب‌گُرد] است در

[۵] سرای دیل‌ـدیلان. (در خصوص) ضرورت بازپرداختِ آن پول [... ... ...]

[۶] زار و درمانده‌ام. ترتیبی که باید اینک مقرر شود چنین است: من آن پول را به فرخ‌گوشنسپ بازپس‌خواهم داد [... ... ...]

[۷] تا روزِ آسمان از ماهِ تیرِ همین سال ۱۰۷: آن پول به مبلغ ۳ استاتر

[۸] را به فرخ‌گوشنَسپ بازپس‌خواهم داد. اگر تا موعد مقرر چنین نکنم

[۹] اگر آنطور که در بالا نوشته شد تا آن موعد چنین نکنم، آنگاه آن پول را به دو برابر خواهم پرداخت. اگر سزد که او

[۱۰] آن مبلغ را به گوشنسپ دهد، پیمانی در مورد آن پول مقرر باید (خط ۱۱، پیمان‌کرد): یک‌ـسوم آن پول متعلق است به پورِ (؟) او، که من آنرا از ده *هَرگَهل خواهم پذیرفت (او خواهد داد)

[۱۱] با محصولات بذرافشانده، (وقتی) موعد پرداخت پول شد. (اگر) او (=پسر) آن پول را بازپس ندهد (خط ۱۲) به فرخ‌گوشنسپ،

[۱۲] آنگاه من آن مبلغ را از روی پول خودمان به فرخ‌گوشنسپ پرداخت خواهم کرد. این پیمان‌نامه‌ی مکتوب‌شده،

[۱۳] اظهارنامه‌ی نگاه‌گردِ دبیر، پور رامین‌خسرو اهل *اَسپ‌پوزگ را دربردارد، که

[۱۴] در همان‌جا می‌زید، و این پیمان‌نامه توسط همان نگاه‌گِردِ دبیر مهر شد. برای آنکه این رای قانونی شود

[۱۵] ن.ن. مُهر بر آن نهاد [... ... ...]

بافت حقوقیِ سند

تاریخ: روز امرداد (هفتمین روز)، ماهِ هُرداد (امروزه؛ خرداد، سومین ماه)، سال ۱۰۷ (=۷۵۹/۷۵۸ میلادی)

بستر: این سند یک پیمان وام به شمار نمی‌رود، اما تعهدِ خودجوش یک بدهکار به بازپرداخت مبلغی وام را ثبت می‌کند، وامی که این شخص می‌بایست پیشتر در موعدی از گرو درمی‌آوردش [باید قبلتر از عهده‌ی پرداختش برمی‌آمد] اما در موعد مورد توافق در قراردادِ وام بازپرداخته نشده است. این سند با تاریخِ دقیق ثبت و ضبطش شروع می‌شود، اسم قرض‌گیرنده [وام‌گیرنده] و محل اقامتش ذکر می‌شود. بدهکار یک دبیر است با اسمِ (کمابیش خاصِ) نیگاه‌گیرد [نگاه‌گِرد]، پورِ رامیشن‌ـخوسرو [رامین‌خسرو]، از اهالی (دهکده‌ی؟) *اَسپ‌ـپوزگ واقع در دشت‌بُرز در ناحیه‌ی گَبرویم. او در پیشگاه یک مسئول (که اسمی از او برده نمی‌شود) اظهاراتش را بیان می‌کند، این شخص مسئول رسیدگی به این امور در ناحیه‌ی شاه پریشوارگر در *هلیگ است. اظهارات فردِ مقروض [بدهکار] با جزئیات به قرار زیر است:

۱ـ در خط‌های ۳ و ۴، معلوم می‌شود که بدهکار قبلا مبلغ ۳ استاتر را به رسم وام از دبیر فرخ‌گوشنسپ (ساکن دهکده‌ی *اسپ‌گرد، از سرای دیل‌دیلان) گرفته است. [*اسپ‌گرد اسم مکانی است که مدام در اسناد تبرستان از آن یاد می‌شود و پیشتر توسط ماریا ماتسوخ و دیتر وبر به صورت *هسپین‌ـرَز، و بازهم پیشتر، توسط فیلیپ ژینیو به صورت *اَسکین‌ـرَد خوانده شده بود. دشواری‌های فراوان خواندن طومارهای خط شکسته‌ی پهلوی نهایتاً به خوانش‌های نادقیق (خاصه در مورد اسامی) راه می‌برد، در نتیجه این خوانش‌ها ضمن تفسیر دقیقتر طومارها باید به

مرور زمان تصحیح و بازنگری شوند.] بستانکار یا وام‌دهنده‌ی سابق در این سند، دبیری به نام فرخ‌گشنسپ، احتمالا یکی از آن داین‌ها [قرض-دهنده‌ها] به شمار می‌رود که بنا به اصول متعارف به محلیان وام داده، چنانکه نام او به عنوان داین در سند شماره ۱۸ تبرستان نیز آمده است. جالب آنکه اصطلاح به‌کار رفته برای «پول» در این سند همواره با ایده‌نگارِ NKSY ثبت شده است، که اصطلاح پهلوی xwāstag (خواستگ) به این معنا (بنا به کاربرد متعاقبش در متون حقوقی و اسناد تبرستان)، کاملا و دقیقاً متمایز از سایر معانی‌اش «ماده، چیز، شی قانونی، مال و دارایی» است.

۲ـ (خطوط ۵-۶) او «اندوهگین، و پر از غم و زاری» (zarīg) است که نتوانسته است کل مبلغ بدهی را در موعد مقرر پرداخت کند (این نکته را به رغم افتادگی‌های خط پنجم ــ که به صورت [... ... ...] نشان داده شده‌اند ــ می‌توان بطور مقبولی استنتاج کرد).

۳ـ خطوط ۶ تا ۸. او خود را دیگر بار ملزم می‌داند که تا موعدی مشخص مبلغ ۳ استاتر وام به فرخ‌گوشنسپِ وام‌دهنده بپردازد: «حداکثر تا روزِ آسمان (۲۷مین روزِ ماه) از ماهِ تیر (چهارمین ماه سال) از سال ۱۰۷ (=۷۵۸/۷۵۹ میلادی).»

۴- خطوط ۸-۹؛ وانگهی، او قول می‌دهد که اگر از بازپرداخت مبلغ وام به داین تا موعد مقرر قصور ورزد دو برابرِ مبلغ وام را می‌پردازد. تا این واپسین اظهار، مفاد طومار کاملا واضح است. اما خطوط بعدی (۱۲-۹) بسیار ثقیل و فشرده می‌شوند، آنقدر که تنها می‌توان درباره‌ی پس-زمینه‌ی الزام‌ها و عهدها و ضمنا درباره‌ی روابط خانوادگی یادشده در طومار حدس و گمان زد. به نظر می‌رسد که بدهکار، یعنی نگاه‌گرد، سهمی در کشتزاری واقع در روستای دیگری به اسم *هَرگَهل دارد که متعلق به پسرِ فرخ‌گوشنسپِ داین [بستانکار] است. این سهم در محصولات معادل است با یک‌سومِ پولی که بدهکار به بستانکار مدیون است، یعنی، معادل است با یک استاتر. بدهکار پیمان‌نامه‌ای (با این پسر؟) در خصوص سهمش در محصولات کشتزار می‌بندد: پسر فرخ‌گوشنسپ به جای اینکه سهم نگاه‌گرد را ابتدا به خود این بدهکار تحویل دهد، باید آن سهم را مستقیماً به دست داین یعنی به فرخ‌گوشنسپ برسد، تا وقتی که کل وام مسترد گردد. اما بدهکار نیز خود را متعهد می‌داند که کل بدهی را «از روی پول ما[1]» یعنی از روی پولی که در اختیار خانواده‌اش است بپردازد.

ساختار طومار؛

۱ـ تاریخ ثبت و ضبط سند.

۲ـ نام، پیشه و محل اقامت بدهکار.

۳ـ سرجمع مبلغ وام.

۴- نام، پیشه و محل اقامت بستانکار.

۵- کوتاهیِ بدهکار در پرداخت وام.

۶- تعهد بدهکار برای بازپرداختن وام در موعد مشخص و بازپرداخت دوبرابر مبلغ درصورتی که تا موعد مقرر کل مبلغ را عودت ندهد.

۷- توافق‌های ویژه در خصوص پرداخت.

۸- تایید پیمان‌نامه یا قرارداد با مُهرِ بستانکار

۹- تاییدِ سند با مُهر مامور قانونی (که نامش معلوم نیست.)

ـ سند شماره‌ی ۲۷ در سال ۲۰۲۰ منتشر شد.

منبع:

Maria Maccuch, 'Pahlavi Legal Documents from Tabarestan: Two claims Involving 'Substitue Succession' and a Payment Commitment', in *Res Orientales XXVIII: Persia (552 BCE-758CE): Primary Sources, Old and New*, Rike Gyselen (ed.), 2020, 189-216.

[1] «ما» به صورت «اَما» آوانویسی شده که امروز هم در گویشِ محلی از جمله نزد لفوری‌های سوادکوهِ مازندران برای «ما» به کار می‌رود.

تصاویر

سه تصویر نخست، که با اجازه‌ی احمد باوند در اینجا منتشر می‌شوند، نماهایی از دور، و از نسبتاً نزدیک مربوط به محل کشف اسناد، غار طاق‌خانه (فرامرز)، و آثار تخریبِ بنای درون غار، به ارتفاع حدود ۱۲، طول ۱۰ و عمق ۴ متر، و قسمی از بقایای معماری‌اش را نشان می‌دهند؛ تصاویر بعدی عکس‌هایی از خودِ طومارها هستند و نیز جلدِ یکی از شماره‌های مجله‌ی مورد ارجاع ما که ماتسوخ، وبر، ژینیو و دیگران در آن درباره‌ی این آرشیو کهن نوشته و می‌نویسند.

Tab. 6A-B

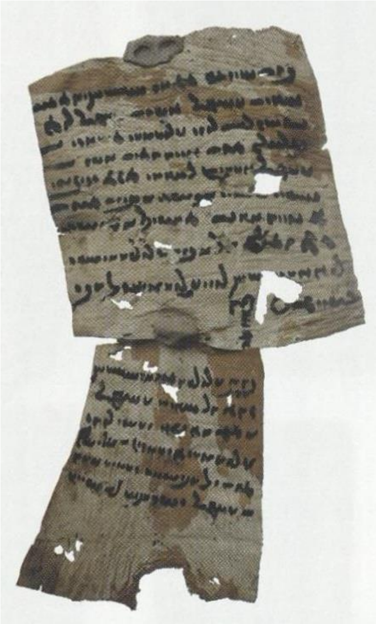

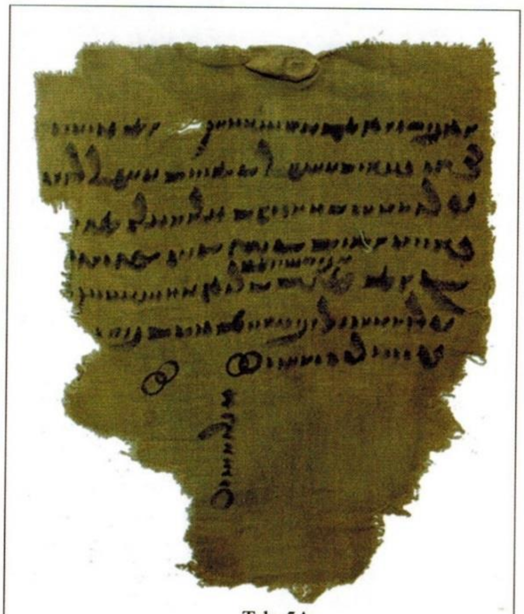
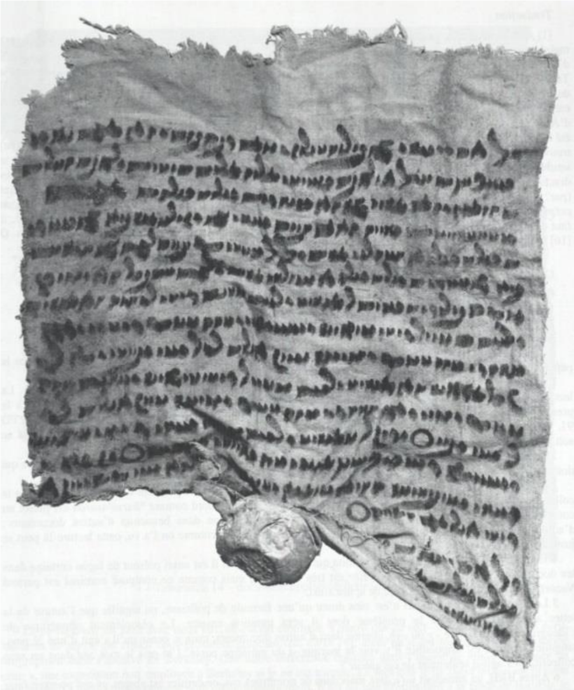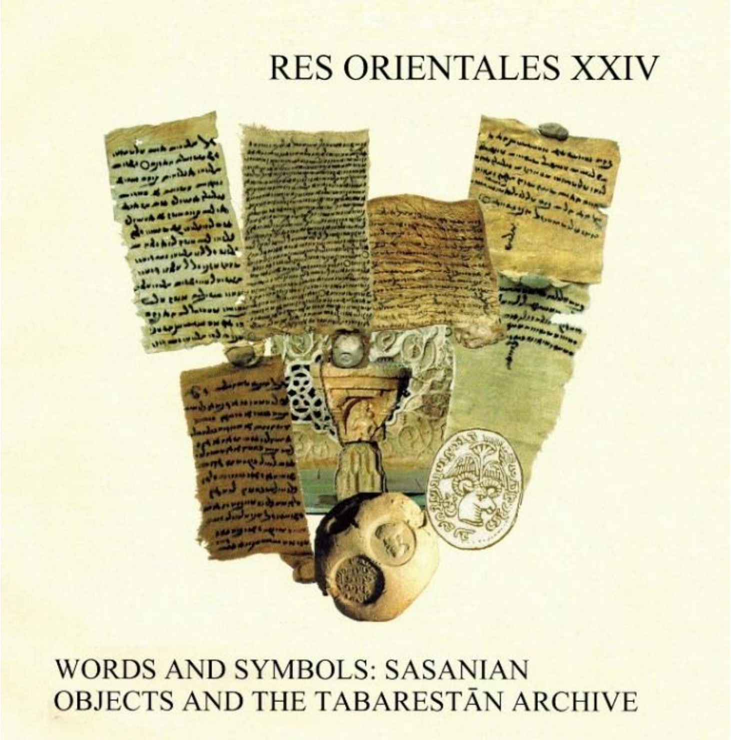
Tab. 5A